

کتاب ایوب

مقدمه

کتاب ایوب رنج و مصیبت شخص بی‌گناهی بنام ایوب را که احتمالاً بین هزاره‌های دوم و اول قبل از میلاد مسیح زندگی می‌کرد، حکایت می‌کند. داستان ایوب تمثیلی است که در شعر سروده شده است.

رنج و مصیبت جز از زندگی هر انسان در این دنیا است. هر شخص وقتی که به رنج و مصیبت مبتلا می‌شود، حتماً در مورد علت آن فکر کرده و سوال می‌کند. اگر خدا، قادر مطلق، عادل و نیک است، پس چرا اجازه می‌دهد که یک شخص نیک بی‌مورد به مصیبت مبتلا شود؟

داستان ایوب داستانی شخص نیک، رهبر محترم قبیله، شخص ثروتمند، صاحب خانه و فرزندان است، که دفعاتاً همه داشته‌های خود را از دست داده و به یک انسان زبون، بیچاره و خاک بر سر تبدیل شد. ایوب برعلاوه‌ای که همه دار و ندار خود را از دست داد به مرض رنج‌آوری نیز مبتلا شد.

وقتی که ایوب بیچاره و خاکستر نشین شد، سه دوستش به ملاقات او آمدند و صحبت در مورد علت مصیبت او آغاز گردید. دوستان ایوب برای او توضیح کردند که رنج و مصیبت او ناشی از گناهانش است. آنها به این عقیده خود تأکید کردند که خدا چون بدی را مجازات و نیکی را مکافات می‌دهد، ایوب را هم بخاطر گناهانش به این روز گرفتار کرده است. اما ایوب این استدلال را قبول نکرد و خود را شخص نیک و جزایی را که به آن گرفتار است ظالمانه دانست. او با خدا جسورانه مشاجره کرد، با وجود آن هم تا آخر در ایمان خود استوار باقی ماند. او امیدوار بود که در حضور خدا از هر گونه گناه مبرا می‌شود و بحیث یک شخص نیک، عزت و اعتبار خود را دوباره به دست می‌آورد.

با وجود سوال‌های زیاد ایوب، خدا به او جواب مستقیم نداد، اما با به تصویر کشیدن قدرت و حکمت خدایی خود، ایوب را به هیجان آورد و ایمان او را تقویت کرد. بالاخره ایوب به عظمت و حکمت خدا با فروتنی اعتراف کرد و از سخنان خشمگین و بیموردی که گفته بود، اظهار ندامت و پشیمانی کرد. خدا هم وضع ایوب را با برکات بیشتر دوباره اعاده کرد.

فهرست مندرجات:

- مقدمه: فصل ۱ - ۲
گفت و شنید اول: فصل ۳ - ۱۴
گفت و شنید دوم: فصل ۱۵ - ۲۱
گفت و شنید سوم: فصل ۲۲ - ۲۸
خلاصه دعوی ایوب: فصل ۲۹ - ۳۱
سخنرانی الیهو: فصل ۳۲ - ۳۷
صحبت خداوند: فصل ۳۸ - ۴۲: ۶
خاتمه: فصل ۴۲: ۷ - ۱۷

آزمایش ایمان ایوب

۶ روزی که فرشتگان در حضور خداوند جمع شده بودند، شیطان هم همراه شان بود. ۷ خداوند از شیطان پرسید: «تو از کجا آمدی؟» شیطان جواب داد: «به دور زمین می گشتم و سیاحت می کردم.» ۸ خداوند از او پرسید: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ در تمام روی زمین کسی مانند او پیدا نمی شود. او یک شخص راستکار و بی عیب است. از من می ترسد و هیچ گونه خطائی از او سر نمی زند.» ۹ شیطان گفت: «اگر خدا ترسی برای ایوب فایده ای نمی داشت، این کار را نمی کرد. ۱۰ تو همیشه و از هر رهگذر از او و خانواده اش حمایت کرده و به دارائی، اموال و هر کاری که می کند برکت بخشیده ای. ۱۱ حالا به طور آزمایش، دارائی اش را از او بگیر و آنوقت خواهی دید که آشکارا تو را ترک خواهد گفت!» ۱۲ خداوند فرمود: «بسیار خوب، همه دارائی اش را در اختیار تو

ایوب و فامیل او

در سرزمین عوص مردی زندگی می کرد به نام ایوب. او یک شخص بی عیب و راستکار بود. از خدا می ترسید و از گناه دوری می کرد. ۲ او دارای هفت پسر و سه دختر بود ۳ و هفت هزار گوسفند، سه هزار شتر، یکهزار رأس گاو، پنجمصد خر و همچنین خادمان زیادی داشت. او ثروتمندترین مرد آن نواحی بشمار می رفت. ۴ هر یک از پسران ایوب به نوبت در خانه خود جشن برپا می کرد. آن ها خواهران خود را هم دعوت می نمودند که در جشن شان شرکت کنند. ۵ بعد از ختم جشن، ایوب صبح وقت برمی خاست و برای طهارت فرزندان خود قربانی تقدیم می کرد. او این کار را بخاطری می کرد که اگر فرزندان او سهواً در برابر خدا گناهی کرده باشند، گناه شان بخشیده شود.

به سجده افتاد^{۲۱} و گفت: «من از رَجَم مادر برهنه به دنیا آمدم و برهنه هم از جهان می روم. خداوند داد و خداوند پس گرفت. نام خداوند متبارک باد!»^{۲۲} در تمام این احوال، باز هم ایوب گناه نورزید و خدا را ناسزا نگفت.

تقاضای دوم شیطان از خدا

۲ بار دیگر فرشتگان در حضور خداوند آمدند و شیطان هم همراه آن ها بود.^۲ خداوند از شیطان پرسید: «تو از کجا آمدی؟» شیطان جواب داد: «به دور زمین می گشتم و سیاحت می کردم.»^۳ خداوند سوال کرد: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ در تمام روی زمین کسی مانند او پیدا نمی شود. او یک شخص راستکار و بی عیب است. از من می ترسد و هیچ گونه خطائی از او سر نمی زند. با وجودیکه مرا وادار ساختی تا به تو اجازه بدهم که بدون سبب به او آسیب برسانی، او هنوز هم در ایمان خود نسبت به من وفادار مانده است.»^۴ شیطان در جواب خداوند گفت: «انسان برای اینکه زنده بماند حاضر است از همه چیز خود دست بکشد.^۵ به بدن او آسیب برسان و خواهی دید که آشکارا تو را ترک خواهد گفت.»^۶ خداوند به شیطان فرمود: «بسیار خوب، او در اختیار تو است، اما او را نکش.»^۷ پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت و ایوب را از سر تا پا به دُم‌لهای دردناک مبتلا کرد.^۸ ایوب در میان خاکستر نشست و یک تکه تیکر را گرفت تا با آن بدن خود را بخارد.^۹ زنش به او

می گذارم. برو و هر کاری که می خواهی بکن، اما به خودش ضرری نرسان!» پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت.

ایوب دارائی و فرزندان خود را از دست می دهد

^{۱۳} یک روز، هنگامی که پسران و دختران ایوب در خانه برادر بزرگ شان مهمان بودند،^{۱۴} قاصدی پیش ایوب آمد و به او گفت: «گاوهایت قلبه می کردند و خرهايت در کنار آن ها می چریدند^{۱۵} که ناگهان سایبان حمله کردند. تمام حیوانات را با خود بردند و خادمان ترا کشتند. تنها من زنده مانده فرار کردم و آمدم تا ترا از ماجرا آگاه سازم.»^{۱۶} حرف قاصد هنوز تمام نشده بود که شخص دیگری آمد و گفت: «آتش خدا از آسمان فرود آمد و رمه و همه خادمانت را از بین برد. فقط من سالم ماندم و آمدم تا به تو خبر بدهم.»^{۱۷} این شخص هنوز حرف می زد که قاصد دیگری از راه رسید و گفت: «سه دسته کلدانیان بر ما حمله آوردند و شترهایت را ربودند و خادمانت را با شمشیر کشتند. تنها من توانستم که فرار نموده بیایم و ترا خبر کنم.»^{۱۸} پیش از آنکه این شخص سخنان خود را تمام کند، قاصد چهارم آمد و گفت: «پسران و دخترانت در خانه برادر بزرگ شان مهمان بودند^{۱۹} که دفعتاً باد شدیدی از جانب بیابان وزید، خانه را بر سر فرزندان خراب کرد و همه مردند. فقط من زنده ماندم و آمدم تا ترا آگاه کنم.»^{۲۰} آنگاه ایوب برخاست، لباس خود را پاره کرد، سر خود را تراشید رو به خاک

در جمله شبهای ماه به حساب نیاید.^۷ آن شب، یک شب خاموش باشد و صدای خوشی در آن شنیده نشود.^۸ آنهایی که می توانند هیولای بحری را رام سازند، آن شب را نفرین کنند.^۹ در آن شب ستاره ای ندرخشد. به امید روشنی باشد، اما چشمش سپیده صبح را نبیند،^{۱۰} زیرا رَجَم مادرم را نه بست و مرا به سختی و بلا دچار کرد.

«چرا در وقت تولد نمردم و چرا زمانی که از رَجَم مادر دنیا آمدم جان ندام؟^{۱۱} چرا مادرم مرا بر زانوان خود گذاشت و پستان به دهنم داد؟^{۱۲-۱۳} اگر در آن وقت می مُردم، حالا آرام و آسوده با پادشاهان و رهبران جهان که قصرهای خرابه را دوباره آباد نمودند و خانه های خود را با طلا و نقره پُر کردند، خوابیده می بودم.^{۱۴} یا چرا مانند کودکانی که مُرده دنیا می آیند و هرگز روی روشنی را نمی بینند، در رَجَم مادر نمردم و دفن نشدم.^{۱۵} زیرا در گور مردمان شریر به کسی آسیب نمی رسانند و اشخاص خسته آرامش می یابند.^{۱۶} در آنجا حتی زندانیان در صلح و صفا با هم بسر می برند و صدای زندانبان را نمی شنوند.^{۱۷} خورد و بزرگ یکسان هستند و غلام از دست صاحب خود آزاد می باشد.

«چرا کسانی که بدبخت و اندوهناک هستند، در روشنی بسر ببرند؟^{۱۸} آن ها در آرزوی مرگ هستند، اما مرگ به سراغ شان نمی آید و بیشتر از گنج در جستجوی گور خود می باشند^{۱۹} و چقدر خوشحال می شوند وقتی که می میرند و در

گفت: «تو هنوز هم نسبت به خدا وفادار هستی؟ خدا را لعنت کن و بمیر.»^{۲۰} اما او در جوابش گفت: «تو مثل یک زن احمق حرف می زنی. آیا تو می خواهی که ما چیزهای خوب خدا را قبول کنیم و چیزهای بد او را نپذیریم؟» با همه این مصایبی که بر سر ایوب آمد، او بر ضد خدا چیزی نگفت.

دوستان ایوب

«سه نفر از دوستان ایوب به نامهای اَلِیْفَازِ تَیْمَانِی، بِلَدِدِ شُوحِی و سَوْفَرِ نَعْمَاتِی وقتی از حال رقتبار ایوب آگاه شدند، تصمیم گرفتند که یکجا برای تسلی و عیادتش پیش او بروند.^{۲۱} وقتی آن ها ایوب را از دور دیدند او را نشناختند. بعد با صدای بلند گریستند، لباس خود را دریدند و خاک را بر سر خود باد کردند.^{۲۲} آن ها هفت شبانه روز در کنار او بر زمین نشستند و هیچ کدام شان با او حرفی نزد، زیرا دیدند که درد او سخت و شدید است.

شکایت ایوب

۳^{۲۳} بالاخره ایوب لب به سخن گشود و روزی را که تولد شده بود نفرین کرد:^{۲۴} «لعنت بر آن روزی که به دنیا آمدم و شبی که نطفه ام در رَجَم مادرم بسته شد.^{۲۵} آن روز تاریک شود، خدا آن را بیاد نیاورد و نور در آن ندرخشد.^{۲۶} در ظلمت و تاریکی ابدی فرو رود، ابر تیره بر آن سایه افکند و کسوف آن را بپوشاند.^{۲۷} آن شب را تاریکی غلیظ فرا گیرد، در خوشی با روزهای سال شریک نشود و

گور می روند.^{۱۳} چرا نور بر کسانی بتابد که بیچاره هستند و راههای امید را از هر سو مسدود می بینند؟^{۱۴} بجای غذا غم می خورم و آه و ناله ام مانند آب جاری است.^{۱۵} از چیزی که می ترسیدم به آن گرفتار شدم و از آنچه که وحشت داشتم بر سرم آمد.^{۱۶} آرام و قرار ندارم و رنج و غم من روزافزون است.»

۱۱-۱۳ باری وقتی که در خواب سنگینی رفته بودم، در رؤیا پیامی را شنیدم و بصورت زمزمه به گوش من رسید.^{۱۴} وحشت مرا فراگرفت و تنم به لرزه آمد.^{۱۵} شبی از برابر من گذشت و از ترس موی بدنم راست ایستاد.^{۱۶} می دانستم که شیخ در آنجا حضور دارد، اما نمی توانستم آن را ببینم. در آن سکوت شب این صدا به گوشم رسید: «آیا یک انسان فانی می تواند در نظر خدا که خالق او است، پاک و بی عیب باشد؟^{۱۸} او حتی بر خادمان آسمانی خود اعتماد نمی کند و فرشتگانش هم در نظر او پاک نیستند.^{۱۹} چه رسد به آنهایی که از خاک آفریده شده اند و مانند موریانه پایمال می شوند.^{۲۰} از صبح تا شام زنده هستند و بعد بی خبر می میرند.^{۲۱} رشته زندگی شان قطع می شود و در جهالت و نادانی می میرند.»

۵ فریاد برآور و ببین که آیا کسی به داد تو می رسد. آیا مقدس دیگری هست که به او رو آوری؟^۲ غم و غصه و رشک و حسد کار احمقان است و انسان را می کشد.^۳ آن ها برای یک مدت موفق هستند، اما بلائی ناگهانی بر خانه شان نازل می شود.^۴ فرزندان شان بی پناه

گور می روند.^{۱۳} چرا نور بر کسانی بتابد که بیچاره هستند و راههای امید را از هر سو مسدود می بینند؟^{۱۴} بجای غذا غم می خورم و آه و ناله ام مانند آب جاری است.^{۱۵} از چیزی که می ترسیدم به آن گرفتار شدم و از آنچه که وحشت داشتم بر سرم آمد.^{۱۶} آرام و قرار ندارم و رنج و غم من روزافزون است.»

محاورة اول

(۱:۴ - ۱۴:۲۲)

گفتار الیفاز

۴ آنگاه الیفاز تیمانی جواب داد: «ایوب، اگر با تو چند کلمه حرف بزنم آزرده نمی شوی؟ من دیگر نمی توانم خاموش بمانم.^۲ ببین، تو به بسا کسان تعلیم داده ای و به مردمان ضعیف دلگرمی و قوت قلب بخشیده ای.^۴ با سخنان تشویق کننده، مردم را از لغزش بازداشته ای و به زانوان لرزنده نیرو داده ای.^۵ اما حالا خودت از مشکلات می نالی، پریشان هستی و از صبر کار نمی گیری.^۶ تو یک شخص پرهیزگار بودی و یک زندگی بی عیب داشتی، پس در این حال هم باید امید و اعتمادت را از دست ندهی.

۷ فکر کن، آیا هرگز دیده ای که شخص بیگناهی هلاک شود و یا مرد راستکاری از بین برود؟^۸ چنانچه دیده ام کسانی که شرارت و ظلم را می کارند، شرارت و ظلم را درو می کنند.^۹ طوفان غضب خدا آن ها را از بین می برد و با آتش خشم

شفا می دهد. ^{۱۹} او ترا از بلاهای گوناگون می رهاوند و نمی گذارد که به تو آسیبی برسد. ^{۲۰} در وقت قحطی ترا از مرگ رهایی می بخشد و هنگام جنگ از دم شمشیر نجات می دهد. ^{۲۱} از زخم زبان و بدبختی و تباهی در امان خود نگاهت می دارد. ^{۲۲} به جنگ و قحطی می خندی و از حیوانات وحشی نمی ترسی. ^{۲۳} زمینی را که قلبه می کنی، بدون سنگ می باشد و با حیوانات وحشی در صلح و صفا زندگی می کنی. ^{۲۴} خانه ات محفوظ بوده رمه و گله ات را کسی نمی دزدد. ^{۲۵} فرزندان مثل سبزه های چمن زیاد شوند. ^{۲۶} مانند خوشه پخته گندم که در موش درو می شود، در پیری و سالخوردگی از جهان می روی. ^{۲۷} ما همه را تحقیق کردیم و تمام اینها حقیقت دارند. پس تو باید پبذیری.»

ایوب جواب می دهد: شکایت من بجا است

۶ ^{۲۰-۱} ایوب جواب داد: «اگر غم و اندوه مرا در ترازو وزن کنید و مشکلات مرا بسنجید، ^۳ برای تان معلوم می شود که از ریگهای دریا هم سنگین ترند. از همین سبب است که صاف و پوست کنده سخن می گویم. ^۴ زیرا خدای قادر مطلق مرا هدف تیرهای خود قرار داده است، روح مرا مسموم ساخته و ترس خدا مرا به وحشت انداخته است. ^۵ خر اگر علف داشته باشد، غرغر نمی کند و گاو در وقت خوردن بانگ نمی زند. ^۶ غذای بی نمک مزه ای ندارد

می گردند، در رفاه نمی باشند و کسی از آن ها حمایت نمی کند. ^۵ مردمان گرسنه محصول شان را از میان خارها چیده می خورند و اشخاص حریص دارائی آن ها را غارت می کنند. ^۶ بدبختی و مشکلات هیچگاهی از زمین نمی روید، بلکه همانطوریکه جرّقه از آتش بلند می شود، بدبختی هم از خود انسان نشأت می کند.

^۸ ولی اگر من بجای تو می بودم برای حل مشکل خود به خدا رجوع می کردم، ^۹ زیرا او کارهای عجیب و معجزات حیرت انگیز و بی حساب بعمل می آورد که ما از درک آن ها عاجز هستیم. ^{۱۰} باران را می فرستد و کشتزارها را آبیاری می کند. ^{۱۱} اشخاص حلیم و فروتن را سرفراز می سازد و به ماتمزدگان سُرور و خوشی می بخشد. ^{۱۲} نقشه حيله گران را باطل می کند، آن ها را در کارهای شان ناکام می سازد ^{۱۳} و در دامی که برای دیگران چیده اند خود شان گرفتار می شوند و نقشه آن ها نقش بر آب می گردد. ^{۱۴} روز روشن آن ها به شب تاریک مبدل می شود و کورمال راه می روند. ^{۱۵} اما خدا نیازمندان و فقیران را از ظلم ظالم و از چنگ زورمندان نجات می دهد. ^{۱۶} به مسکینان امید می بخشد و اشخاص بی عدالت را خاموش می سازد. ^{۱۷} خوشا بحال کسیکه خدا او را تنبیه می کند، پس تو نباید از تنبیه قادر مطلق آزرده شوی، ^{۱۸} زیرا اگر خدا کسی را مجروح می کند بعد خودش هم جراحت او را التیام می دهد، بیمار می سازد و

و همچنین در سفیده تخم طعمی نیست. ^۷ برای خوردن این گونه غذا اشتها ندارم و هر چیزی که می خورم دل بد می شوم. ^{۸-۹} ای کاش خدا آرزوی مرا برآورده سازد و خواهش مرا قبول فرماید و مرا بکشد و رشته زندگی مرا قطع کند. ^{۱۰} اگر خواهش مرا بپذیرد، با همه دردهائی که دارم، از خوشی ذوق خواهم زد. من هیچ گاهی از احکام خدا نافرمانی نکرده ام، زیرا می دانم که او مقدس است. ^{۱۱} چه نیروئی در من باقی مانده است که زنده باشم؟ به چه امیدی به زندگی ادامه بدهم؟ ^{۱۲} آیا من از سنگ ساخته شده ام؟ آیا بدن من فلزی است؟ ^{۱۳} قوتی برای من باقی نمانده است تا خود را از وضعی که دارم، نجات بدهم و کسی هم نیست که به من کمک کند. ^{۱۴} کسیکه به دوست خود رحم و شفقت ندارد، در واقع از قادر مطلق نمی ترسد. ^{۱۵-۱۷} مثل جوئی که در زمستان از یخ و برف پُر است و در تابستان آب آن در اثر حرارت تبخیر می کند و خشک می شود، دوستان من هم قابل اعتماد نیستند. ^{۱۸} کاروانها برای آب به کنار جوی می روند، آن را خشک می یابند و در نتیجه از تشنگی هلاک می شوند. ^{۱۹-۲۰} وقتی کاروانهای تیما و سبا به سراغ آب می روند، بادیدن جوی خشک ناامید می شوند. ^{۲۱} شما هم مانند همان جوی هستید، زیرا رنج و مصیبت مرا می بینید و از ترس به نزدیک من نمی آئید. ^{۲۲} آیا من از شما تحفه ای خواسته ام، یا گفته ام که بخاطر آزادی من رشوت بدهید ^{۲۳} و یا

مرا از دست دشمنان و از چنگ ظالمان نجات بدهید؟ ^{۲۴} به من راه چاره را نشان بدهید و بگوئید که گناه من چیست، آنوقت خاموش می شوم و حرفی نمی زنم. ^{۲۵} سخن راست قانع کننده است، اما ایراد شما بیجا است. ^{۲۶} آیا گمان می برید که سخنان من بیهوده و مثل باد هوا است؟ پس چرا به سخنان مایوس کننده من جواب می دهید؟ ^{۲۷} شما حتی به مال یتیم طمع دارید و از دوستان تان به نفع خود استفاده می کنید. ^{۲۸} حالا وضع مرا ببینید و بگوئید که آیا من دروغ می گویم؟ ^{۲۹} دیگر بس است و بی انصافی نکنید. مرا محکوم نسازید، زیرا گناهی ندارم. ^{۳۰} آیا فکر می کنید که من حقیقت را نمی گویم و خوب و بد را از هم تشخیص داده نمی توانم؟

ایوب می گوید: رنج من پایانی ندارد

انسان به روی زمین مانند یک کارگر اجباری زحمت می کشد. **V** دوران حیاتش توأم با سختی و مشکلات است. ^۲ مثل غلامی در آرزوی آنست که سایه ای بیابد و لحظه ای در زیر آن بیاساید و مانند مزدوری است که در انتظار مزد خود باشد. ^۳ ماههای عمر من در بیهودگی می گذرند. شبهای رنجبار و خسته کننده نصیب من شده است. ^۴ وقتی می خوابم می گویم که چه وقت صبح می شود. اما شبهای من طولانی اند و تا صبح از این پهلو به آن پهلو می غلتم. ^۵ تن من پوشیده از کرم و گرد و خاک

آیا من بار دوش تو شده ام؟^{۲۱} چرا گناهان مرا نمی بخشی و از خطاهای من چشم نمی پوشی؟ زیرا به زودی به زیر خاک می روم و تو به سراغم خواهی آمد و من دیگر وجود نخواهم داشت.»

بَلَدٌ سَخْنٌ مِی گوید: ایوب باید توبه کند

▲ آنگاه بَلَدٌ شوحی جواب داد:
۲ «ایوب، تا بکی این حرفها را می زنی؟ سخنان تو مثل باد هوا است. خدا هرگز بی عدالتی نمی کند. خدای قادر مطلق همیشه راست و با انصاف است. ۴ فرزندان در برابر خدا گناهی کردند و خدا آن ها را طبق عمل شان جزا داد. ۵ اگر تو طالب خدای قادر مطلق باشی، با دعا و زاری به او رجوع کنی، ۶ و اگر به پاکی و راستکاری زندگی کنی، آنوقت خدا یقیناً به کمک تو می شتابد و به عنوان پاداش، خانواده ات را به تو اعاده می کند. ۷ و بیشتر از آنچه که در ابتدا داشتی به تو می دهد.

۸ از بزرگان و موسفیدان بپرس و از تجربه آن ها بیاموز. ۹ زیرا ما یک مدت کوتاهی زندگی کرده ایم، معلومات ما بسیار کم است و عمر ما بر روی زمین همچون سایه ای زود گذر است. ۱۰ از حکمت گذشتگان تعلیم بگیر و سخنان حکیمانۀ آن ها را سرمشق خود قرار بده. ۱۱ در جایی که آب نباشد، نی نمی روید و آن را در خارج از جبه زار نمی توان یافت. ۱۲ اگر آب خشک شود، حتی پیش از آنکه وقت بریدن آن برسد، پژمرده

است و پوست بدنم ترکیده و چرک گرفته است. ۶ روزهایم تیزتر از ماکوی بافندگان می گذرند و در ناامیدی پایان می رسند. ۷ ای خدا، به یاد آور که عمر من لحظه ای بیش نیست و چشم من روز خوبی را نخواهد دید ۸ و چشمانی که امروز به من می نگرند، دیگر برویم نخواهند افتاد. مرا جستجو خواهید کرد، اما اثری از من نخواهید یافت. ۹ مثل ابری که پراکنده و ناپدید می شود، کسانی هم که می میرند دیگر بر نمی خیزند. ۱۰ به خانه های خود باز نمی گردند و آشنایان شان برای همیشه آن ها را از یاد می برند. ۱۱ از همین سبب است که خاموش مانده نمی توانم و می خواهم که درد و رنج خود را بیان کنم. ۱۲ مگر من هیولای بحری هستم که مرا تحت نظر قرار داده ای؟ ۱۳ من دراز می کشم تا دمی استراحت کنم و مصیبت های خود را از یاد ببرم، ۱۴ آنگاه تو مرا با خوابهای وحشتناک می ترسانی. ۱۵ بنابراین، من چاره دیگر ندارم بجز اینکه گلوی خود را فشرده، بمیرم و به این زندگی رنجبار خود خاتمه بدهم. ۱۶ از زندگی بیزارم و نمی خواهم دیگر زندگی کنم، پس مرا بحالم بگذارید، زیرا از من نفسی بیش نمانده است. ۱۷ انسان چه اهمیتی دارد که به او اینقدر توجه نشان می دهی؟ ۱۸ هر روز از او بازجوئی می کنی و هر لحظه او را می آزمائی. ۱۹ آیا نمی خواهی دمی آرامم بگذاری تا آب دهن خود را فروبرم؟ ۲۰ اگر من گناهی بکنم چه ضرری به تو می رسد، ای ناظر اعمال انسانها؟ چرا مرا هدف تیرهای خود قرار دادی؟

می‌گردد. ^{۱۳} عاقبت کسانی که خدا را ترک می‌کنند، به همین ترتیب است و دیگر امیدی برای شان باقی نمی‌ماند. ^{۱۴} این مردم به کسانی می‌مانند که به تار عنکبوت اعتماد می‌کنند. ^{۱۵} اگر به آن تکیه کنند می‌افتند و اگر از آن آویزان شوند، آن‌ها را نگاه نمی‌دارد. ^{۱۶} شخص شریر مثل علفی است که در زیر شعاع آفتاب تازه می‌گردد و شاخه‌هایش در باغ پهن می‌شوند. ^{۱۷} در بین سنگها ریشه می‌دواند و ریشه‌هایش بدور آن‌ها محکم می‌پیچند. ^{۱۸} اما اگر از بیخ کنده شود، دیگر کسی بیاد نمی‌آورد که آن علف در آنجا بوده است. ^{۱۹} بلی، سرنوشت مردم بی‌خدا هم به همین طریق است و دیگران می‌آیند و جای شان را می‌گیرند.

^{۲۰} خدا مردم راستکار را هرگز ترک نمی‌کند و نه دست شریران را می‌گیرد. ^{۲۱} لبانت را پُر خنده می‌سازد و از خوشی فریاد می‌زنی. ^{۲۲} بدخواهانت را شرمنده و خانه شریران را ویران می‌کند.»

ایوب جواب می‌دهد:
شفاعت‌کننده‌ای نیست

ایوب جواب داد: ^۲ «همه اینها را که گفتمی می‌دانم و قبلاً شنیده‌ام. اما یک انسان فانی چطور می‌تواند در برابر خدا راست و نیک باشد؟ ^۳ چه کسی می‌تواند با خدا بحث کند؟ کسی قادر نیست که از هزار سوالی که می‌کند، یکی را هم جواب بدهد. ^۴ زیرا خدا حکیم و دانا و توانا است. کسی نمی‌تواند در برابر او مقاومت کند و موفق شود. ^۵ بی‌خبر

کوهها را منتقل می‌سازد و با خشم غضب آن‌ها را واژگون می‌کند. ^۶ زمین را از جایش تکان می‌دهد و پایه‌های آن را به لرزه می‌آورد. ^۷ اگر به آفتاب فرمان بدهد، طلوع نمی‌کند و ستارگان در شب نمی‌درخشند. ^۸ خدا به تنهائی آسمان‌ها را پهن کرد و بر موجهای بحر می‌خرامد. ^۹ دُپ اکبر، جبار، ثریا و ستارگان جنوب را آفرید. ^{۱۰} عقل ما از درک کارهای بزرگ و بشمار او عاجز است. ^{۱۱} از کنار من می‌گذرد و من او را دیده نمی‌توانم. حرکت می‌کند و من احساس نمی‌کنم. ^{۱۲} هرچه را بخواهد می‌رباید و کسی نمی‌تواند مانع او شود و بگوید که چه می‌کنی؟ ^{۱۳} خدا از خشم خود دست نمی‌کشد و دشمنان خود را که با هیولای بحری کمک کردند، پایمال می‌سازد. ^{۱۴} پس من چطور می‌توانم با او بحث کنم و جواب درست بدهم؟ ^{۱۵} گرچه گناهی ندارم، چیزی گفته نمی‌توانم، بجز اینکه از خدائی که داور من است، طلب رحمت کنم. ^{۱۶} حتی اگر مرا بگذارد که حرفی بزنم، یقین ندارم که به سخنان من گوش بدهد. ^{۱۷} او تُندباد را می‌فرستد و مرا پاشان می‌سازد و بدون جهت به زخم‌هایم می‌افزاید. ^{۱۸} مرا نمی‌گذارد که نفس بکشم و زندگی مرا تلخ و زار می‌سازد. ^{۱۹} با او یارای مقابله را ندارم، زیرا قادر و توانا است. اگر به محکمه شکایت ببرم، چه کسی می‌تواند او را احضار کند؟ ^{۲۰} اگر بیگناه هم باشم، حرف زبانم مرا محکوم می‌سازد و هر

ایوب جواب می‌دهد: شفاعت‌کننده‌ای نیست

۹
ایوب جواب داد: ^۲ «همه اینها را که گفتمی می‌دانم و قبلاً شنیده‌ام. اما یک انسان فانی چطور می‌تواند در برابر خدا راست و نیک باشد؟ ^۳ چه کسی می‌تواند با خدا بحث کند؟ کسی قادر نیست که از هزار سوالی که می‌کند، یکی را هم جواب بدهد. ^۴ زیرا خدا حکیم و دانا و توانا است. کسی نمی‌تواند در برابر او مقاومت کند و موفق شود. ^۵ بی‌خبر

ایوب: از زندگی بیزارم

از زندگی سیر شده‌ام، بنابراین می‌خواهم از زندگی ای تلخ و زار بنالم و شکایت کنم. ^۲خدایا محکومم مکن. بگو چه گناهی کرده‌ام که با من این چنین رفتار می‌کنی؟ ^۳آیا روا است که به من ظلم بنمائی، از مخلوق خود نفرت کنی و طرفدار نقشه‌های گناهکاران باشی؟ ^۴آیا تو همه چیز را مثل ما می‌بینی؟ ^{۵-۶}آیا زندگی تو مانند زندگی ما کوتاه است و سالهای عمر تو مثل عمر انسان زود گذرند، که مراقب من هستی تا در من گناهی بیابی؟ ^۷خودت می‌دانی که من خطائی نکرده‌ام و کسی نمی‌تواند مرا از دست تو نجات بدهد.

^۸تو مرا با دست خود آفریدی و حالا می‌خواهی با همان دست مرا هلاک سازی. ^۹بخاطر داشته باش که تو مرا از خاک بوجود آوردی و دوباره به خاک بر می‌گردانی. ^{۱۰}تو به پدرم نیرو بخشیدی تا در رجم مادر تولید کند و در آنجا مرا نشو و نما دادی. ^{۱۱}با پوست و گوشت پوشاندی و استخوانها و رگ و پی مرا بهم بافتی. ^{۱۲}به من زندگی دادی و از محبت بی پایانت برخوردارم کردی و از روی احسان زندگی مرا حفظ نمودی. ^{۱۳}با اینهم در تمام اوقات مراقب من بودی ^{۱۴}تا گناهی کنم و تو از بخشیدنم امتناع نمائی. ^{۱۵}هرگاه گناهی از من سر بزنند، مرا فوری جزا می‌دهی، اما اگر کار درستی بکنم، خیری نمی‌بینم. شخص بدبخت و بیچاره‌ای هستم. ^{۱۶}اگر سرم را بلند کنم، مانند شیری به من حمله می‌آوری

چیزی که بگویم، مجرم شناخته می‌شوم. ^{۲۱}گرچه گناهی ندارم، اما برای من فرقی نمی‌کند، زیرا از زندگی سیر شده‌ام. ^{۲۲}خدا بیگناه و گناهکار را یکسان از بین می‌برد. ^{۲۳}وقتی مصیبتی برسد و بیگناهی را ناگهان هلاک کند، خدا می‌خندد. ^{۲۴}اختیار زمین را به دست مردم شریر داده و چشمان قضات را کور کرده است. اگر خدا این کار را نکرده چه کسی کرده است؟

^{۲۵}زندگی من سریعتر از نامه رسان تیزرو می‌گذرد و بدون آنکه روی خوشی را ببینم. ^{۲۶}سالهای عمرم مانند کشتی‌های سریع‌السیر و عقابی که بر شکار خود فرود می‌آید، به سرعت سپری می‌شوند. ^{۲۷}اگر خندان باشم و سعی کنم که غمهای خود را از یاد ببرم، چه فایده؟ ^{۲۸}زیرا می‌ترسم که مبادا غم و رنج دوباره به سراغ من بیایند و می‌دانم که خدا مرا خطاکار می‌شمارد. ^{۲۹}پس اگر محکوم شوم چرا تلاش بیجا کنم؟ ^{۳۰}اگر خود را با صابون بشویم و دستهای خود را با صابون آبها پاک کنم، ^{۳۱}تو مرا در لای و کثافت فرو می‌بری تا لباس خودم از من نفرت کند. ^{۳۲}تو مانند من یک انسان فانی نیستی که بتوانم به تو جواب بدهم و با تو به محکمه بروم. ^{۳۳}کسی نیست که بین ما داوری کند و ما را آشتی بدهد. ^{۳۴}اگر از مجازات من دست برداری و هیبت تو مرا به وحشت نیندازد، ^{۳۵}آنگاه می‌توانستم بدون ترس با تو حرف بزنم، اما متأسفانه اینطور نیست.

و با آزار من قدرت خود را نشان می دهی. ^۷ کسی نمی تواند حد و اندازه عظمت و قدرت خدای قادر مطلق را درک کند. ^{۸-۹} عظمت او بالاتر از آسمان ها و عمیقتر و وسیعتر از بحرها است و عقل تو حتی از تصور آن عاجز است. ^{۱۰} اگر خدا ترا بگیرد و محاکمه کند، چه کسی می تواند مانع او شود؟ ^{۱۱} زیرا اعمال هیچ کسی از او پوشیده نیست و می داند که گناهکار کیست. ^{۱۲} شخص احمق وقتی دانا می شود، که خر وحشی انسان بزاید. ^{۱۳} حالا اگر با قلب صاف و پاک دست دعا را به سوی خدا بلند کنی، ^{۱۴} از بدی و گناه بپرهیزی و شرارت را در خانه ات راه ندهی، ^{۱۵} آنوقت می توانی با سربلندی، اطمینان کامل و بدون ترس و تشویش با دنیا روبرو شوی. ^{۱۶} مصیبت ها را فراموش می کنی و همه را مثل آب رفته به خاطر می آوری. ^{۱۷} زندگی ات درخشانتر از آفتاب نیمروز و تاریکی آن مثل صبح روشن می شود. ^{۱۸} با امید و اطمینان خاطر زندگی می کنی و در راحت و آسایش بسر میبری. ^{۱۹} بدون ترس می خوابی و همگی از تو تعریف و توصیف می کنند. ^{۲۰} اما چشمان بدکاران کور و راه گریز از هر سو به روی شان بسته می شود و یگانه امید شان مرگ می باشد.»

صوفر سخن می گوید: گناه ایوب سزاوار مجازات است

۱۱ صوفر نعماتی جواب داد: ^۱ «آیا به این همه سخنان پوچ و بیهوده نباید جواب داد؟ ^۲ آیا کسی با پُرگوئی می تواند حق بجانب شمرده شود؟ آیا با یاهو گوئی می توانی دیگران را خاموش سازی؟ آیا می خواهی وقتی که دیگران را مسخره می کنی، آن ها ساکت بمانند و اعتراضی نکنند؟ ^۳ تو ادعا می کنی که در پیشگاه خداوند پاک و بیگناه هستی، ^۴ اما ای کاش، خدا لب به سخن بگشاید و جواب ترا بدهد ^۵ و اسرار حکمت خود را برایت بیان کند، زیرا حکمت خدا جنبه های زیادی دارد که دانستن آن ها برای انسان خیلی مشکل است. بدان که خدا ترا کمتر از آنچه که سزاوار هستی، جزا داده است.»

ایوب جواب می دهد: من مسخره مردم شده ام

۱۲ آنگاه ایوب جواب داد: ^۱ «شما فکر می کنید که عقل همه مردم را دارید و وقتی بمیرید حکمت هم با شما می میرد. ^۲ اما بدانید که من هم مانند شما

را از آن‌ها می‌گیرد و قضات را احمق می‌سازد.^{۱۸} پادشاهان را خلع و اسیر خود می‌کند.^{۱۹} کاهنان را حقیر و زورمندان را سرنگون می‌سازد.^{۲۰} بلاغت معتمدین و فهم اشخاص پیر را از بین می‌برد.^{۲۱} حاکمان را ذلیل و زورمندان را حقیر می‌کند.^{۲۲} چیزهائی را که تاریک و مبهم هستند روشن می‌سازد.^{۲۳} به ملتها قوت و نیرو می‌بخشد و بعد آن‌ها را از بین می‌برد. به تعداد شان می‌افزاید و سپس آن‌ها را به دست دشمن می‌سپارد.^{۲۴} حکمت زمامداران جهان را از آن‌ها می‌گیرد و آن‌ها را در بیابان آواره می‌سازد.^{۲۵} در تاریکی کورمال کورمال راه می‌روند و مانند مستان، اُفتان و خیزان قدم می‌زنند.

چیزهائی را که بیان کردید
 ۱۳ من قبلاً دیده و شنیده بودم.
 ۲ هر چیزی را که شما می‌دانید، من هم می‌دانم و از شما کمتر نیستم.^۳ اما می‌خواهم که با قادر مطلق صحبت کنم و دعوای خود را با او فیصله نمایم.^۴ اما شما حقیقت را با دروغ می‌پوشانید و طیبیان بی‌کفایت هستید.^۵ اگر براستی عاقل می‌بودید، حرفی نمی‌زدید.
 ۶ حالا به دلایل من توجه کنید و به کلام من گوش بدهید.^۷ شما چیزهائی را که خدا نفرموده است به دروغ جعل می‌کنید.^۸ می‌خواهید به بهانه طرفداری از او حقیقت را بپوشانید و دعوای خود را ارائه نمائید.^۹ وقتی از شما بازخواست کند، چه جوابی به او می‌دهید؟ آیا می‌توانید او را هم مثل انسانها فریب

عقل دارم و از شما کمتر نیستم. چیزهائی را که گفتید هر کسی می‌داند.^۴ در گذشته، هرگاه پیش خدا دعا می‌کردم، او دعای مرا اجابت می‌فرمود، اما حالا، در حالیکه گناهی ندارم، حتی دوستانم به من می‌خندند و مسخره‌ام می‌کنند.^۵ آنهائی که آسوده و آرامند مصیبت زدگان را توهین می‌کنند و به افتادگان لگد می‌زنند.^۶ خانهٔ دزدان در امان است و کسانی که از خدا نمی‌ترسند، در آسایش بسر می‌برند. آن‌ها به قدرت خود متکی هستند نه به خدا.
 ۷-۹ چیزهائی را که شما می‌گوئید، اگر از حیوانات پرسید به شما می‌آموزند. اگر از پرندگان سوال کنید به شما جواب می‌دهند. نباتات زمین برای تان بیان می‌کنند و حتی ماهیان به شما می‌گویند که دست قدرت خدا همه چیز را آفریده است.^{۱۰} زندگی هر زنده جان و نفس همهٔ بشر در دست او است.^{۱۱} همانطوری که با زبان مزهٔ طعام خوب را می‌فهمیم، با گوش هم کلام حقیقت را تشخیص می‌دهیم.
 ۱۲-۱۳ اشخاص پیر دانا هستند، اما خدا دانا و توانا است. اشخاص پیر بصیرت دارند، ولی خدا دارای بصیرت و قدرت است.^{۱۴} آنچه را که خدا خراب کند، هیچ کسی نمی‌تواند آباد نماید. اگر کسی را به زندان بیندازد، کسی نمی‌تواند او را آزاد کند.^{۱۵} هرگاه باران را متوقف سازد، زمین خشک می‌شود و اگر طوفان را بفرستد زمین را زیر آب غرق می‌کند.^{۱۶} بلی، خدا توانا و دانا است و اختیار فریب دهندگان و فریب خوردگان در دست او است.^{۱۷} حکمت فرمانروایان و مشاوران

علیه من می آوری و گناهان جوانی مرا به زخم می کشی. ^{۲۷} پاهایم را زولانه می کنی و در هر قدمی که بر می دارم، مراقب من هستی. ^{۲۸} در نتیجه، مانند چوب پوده و لباس کویه خورده، نابود می شوم.

۱۴ ما ضعیف و ناتوان به دنیا آمده ایم و این حیات چند روزه ما پُر از زحمت است. ^۲ مثل گل می شگفت و بزودی پژمرده می شود و مانند سایه ای زودگذر و ناپایدار است. ^۳ پس ای خدا، چرا بر چنین موجودی اینقدر سخت می گیری و از او بازخواست می کنی؟ ^۴ از یک شئی کثیف چیز پاک به دست نمی آید. ^۵ شمار روزها و ماههای عمرش به تو معلوم است، سرنوشت او را تو تعیین کرده ای و هیچ کسی نمی تواند آنرا تغییر بدهد. ^۶ پس از خطای او چشم پبوش و او را بحال خودش بگذار تا پیش از اینکه با زندگی وداع کند، لحظه ای آسوده باشد.

^۷ برای یک درخت امیدی است که اگر قطع گردد دوباره سبز می شود و شاخهای تازه و تردیگر بار می آورد. ^۸ اگر ریشه اش در زمین کهنه شود و تنه اش در خاک فرسوده گردد، ^۹ بازهم وقتیکه آب برایش برسد، مثل یک نهال تازه جوانه می زند و شگوفه می کند. ^{۱۰} اما وقتی انسان می میرد فاسد می شود و از بین می رود و آنها کجا اند؟ ^{۱۱} و مثل آب بحر که تبخیر می کند و دریاها خشک می شوند، ^{۱۲} انسان هم به خواب ابدی فرو می رود و تا نیست شدن آسمان ها بر نمی خیزد و کسی او را بیدار نمی کند.

^{۱۳} ای کاش، مرا تا وقتی که غضبت فرونشیند، در زیر خاک پنهان می کردی

بدهید؟ ^{۱۰} بدانید که اگر از این کار دست نکشید، خدا شما را جزا می دهد. ^{۱۱} آیا از هیبت او نمی ترسید؟ آیا عظمت او شما را به وحشت نمی اندازد؟ ^{۱۲} دلایل شما بی معنی و ادعای تان مانند دیوارهای گلی سست و بی اساس است.

^{۱۳} پس خاموش باشید و به من موقع بدهید که حرف خود را بزنم و بعد هرچه باداباد! ^{۱۴} با این کار، جان خود را در خطر می اندازم. ^{۱۵} اگر خدا مرا بکشد، بازهم امیدوارم و در حضور او از خود دفاع می کنم. ^{۱۶} ممکن است با راستگویی خود برائت حاصل کنم و چون شخص بیگناهی هستم با جرأت در پیشگاه خدا می ایستم. ^{۱۷} حالا به سخنان من گوش بدهید و به بیانات من توجه کنید. ^{۱۸} ادعای من اینست: من می دانم تبرئه می شوم ^{۱۹} و کسی نمی تواند در این مورد مباحثه کند و اگر کسی دعوی مرا غلط ثابت نماید، آنگاه ساکت می شوم و می میرم.

^{۲۰} خدایا، از تو فقط دو تقاضا دارم و اگر آن را اجابت فرمائی، آنگاه می توانم با تو روبرو شوم. ^{۲۱} از جزای من دست بردار و با هیبت خود مرا به وحشت نینداز. ^{۲۲} بعد وقتی مرا بخوانی حاضر می شوم، یا اجازه بده حرف خود را بزنم و آنوقت جواب مرا بده. ^{۲۳} به من بگو که گناه و تقصیر من چیست و خطاهای مرا نشان بده. ^{۲۴} چرا روی خود را از من می پوشانی و مرا دشمن خود می خوانی؟ ^{۲۵} آیا یک برگ خشک را که با باد رانده شده است، می ترسانی؟ آیا به یک پَرکاه حمله می کنی؟ ^{۲۶} تو اتهامات تلخی را

سخنان بی معنی نمی توانی از خود دفاع کنی. ^۴ تو از خدا نمی ترسی و به او احترام نداری. ^۵ حرفهائی که می زنی گناهانت را آشکار می کنند و با حيله و نیرنگ صحبت می کنی. ^۶ حرف زبانت ترا محکوم می کند و علیه تو شهادت می دهد.

^۷ آیا فکر می کنی اولین انسانی که دنیا آمد، تو بودی؟ آیا تو پیشتر از کوهها بوجود آمده ای؟ ^۸ آیا تو از نقشه مخفی خدا آگاه بوده ای؟ آیا تو عاقلترین مرد روی زمین هستی؟ ^۹ هر چیزی را که تو می دانی ما هم می دانیم و چیزهائی را که تو می فهمی برای ما هم واضح و روشن است. ^{۱۰} ما حکمت و دانش را از اشخاص موسفید و سالخورده که سن شان زیادت از سن پدر تو است، آموختیم. ^{۱۱} خدا به تو تسلی می بخشد و تو آنرا رد می کنی. ما از طرف خدا با ملایمت با تو حرف زدیم، ^{۱۲} اما تو به هیجان آمده ای و از چشمانت خشم و غضب شراره می زند. ^{۱۳} تو با این حرفهائیت نشان می دهی که برضد خدا هستی. ^{۱۴} آیا یک انسان فانی می تواند واقعاً نیک و پاک باشد و عادل شمرده شود؟ ^{۱۵} خدا حتی به فرشتگان خود هم اعتماد نمی کند و آسمانها نیز در نظر او پاک نیستند، ^{۱۶} چه رسد به انسان فاسد و ناچیز که شرارت را مثل آب می نوشد.

^{۱۷} حالا به من گوش بده تا آنچه را که می دانم به تو بیان کنم. ^{۱۸} اینها حقایقی اند که من از اشخاص دانشمند و حکیم آموختم که پدران شان بی کم و کاست به

و باز مرا در یک زمان معین دوباره بیاد می آوردی. ^{۱۴} وقتی انسان می میرد، آیا دوباره زنده می شود؟ اما من در انتظار آن هستم که روزهای سخت زندگی ام پایان یابد و دوران شادکامی برسد. ^{۱۵} آنوقت تو مرا می خوانی و من جواب می دهم و از دیدن این مخلوق خوشحال می شوی. ^{۱۶} تو مراقب هر قدم من می باشی و گناهانم را در نظر نمی گیری. ^{۱۷} مرا از گناه پاک می سازی و خطاهایم را می پوشانی.

^{۱۸} زمانی فرا می رسد که کوهها فرو می ریزند و از بین می روند. سنگها از جای شان کنده می شوند، ^{۱۹} آب سنگها را می ساید و سیلابها خاک زمین را می شوید و به همین ترتیب، تمام امیدهای انسان را نقش بر آب می سازی. ^{۲۰} تو بر او غالب می شوی، چهره اش را با پرده مرگ می پوشانی و او را برای ابد از بین میبری. ^{۲۱} اگر فرزندان او به جاه و جلال برسند، او آگاه نمی شود و هرگاه خوار و حقیر گردند، باز هم بی اطلاع می مانند. ^{۲۲} او فقط درد خود را احساس می کند و برای خود ماتم می گیرد.»

محاورة دوم

(۱۵: ۱ - ۲۱: ۳۴)

الیفاز: ایوب به شریعت اهمیت نمی دهد

آنگاه الیفاز تیمانی جواب داد: ^۱ «ایوب، شخص عاقلی مثل تو نباید سخن احمقانه بگوید. کلام تو پوچ و مثل باد هوا است. ^۲ با این گونه

۱۵

غوره اش پیش از پخته شدن بریزند و مانند درخت زیتون که شگوفه هایش بتکند، بی ثمر می گردند. ^{۳۴} اشخاص بی خدا، بی اولاد می شوند و خانه رشو خواران در آتش می سوزد. ^{۳۵} آن ها برای شرارت نقشه می کشند و دل های شان پُر از مکر و حيله است.»

ایوب به بیگناهی خود پافشاری می کند

ایوب جواب داد: ^۲ «من این سخنان را بسیار شنیده ام. تسلی شما مرا زیادتیر عذاب می کند. ^۳ تا به کی به این حرف های بیهوده تان ادامه می دهید؟ آیا شما باید همیشه حرف آخر را بزنید؟ ^۴ اگر من بجای شما می بودم، من هم می توانستم همین حرفها را بزنم و بعنوان اعتراض سر خود را تکان می دادم. ^۵ شما را نصیحت می کردم و با سخنان گرم شما را تسلی می دادم. ^۶ هر چیزیکه بگویم از درد و رنج من کاسته نمی شود و اگر خاموش هم باشم دردم را دوا نمی کند. ^۷ زیرا تو ای خدا، تو مرا از زندگی خسته ساختی و خانواده ام را از بین بردی. ^۸ تو عرصه را بر من تنگ کردی و دشمن من شدی. آنقدر لاغر شده ام که از بدن من فقط پوست و استخوان باقی مانده است و مردم این را دلیل گناهان من می دانند. ^۹ با خشم خود گوشت بدنم را پاره کرده است، به نظر نفرت به من نگاه می کند و مرا دشمن خود می پندارد. ^{۱۰} مردم مرا مسخره می کنند و به دور من جمع شده به روی من سیلی

آن ها آشکار ساختند. ^{۱۹} در آن وقت در سرزمین شان بیگانه ای نبود که آن ها را از راه راست خدا منحرف کند.

^{۲۰} شخص شریر که به دیگران ظلم می کند در سراسر عمر خود درد و رنج می بیند. ^{۲۱} صداهای ترسناک در گوشش طنین می اندازد. در وقتیکه فکر می کند آسوده و آرام است، ناگهان مورد حمله غارتگران قرار می گیرد. ^{۲۲} امید فرار از تاریکی برایش نیست و عاقبت با شمشیر هلاک می شود. ^{۲۳} در دیار بیگانگان برای یک لقمه نان آواره می گردد و می داند آینده تاریک در پیشرو دارد. ^{۲۴} مصیبت و بدبختی مثل پادشاهی که برای جنگ آماده باشد، او را به وحشت می اندازد، ^{۲۵} زیرا دست خود را بر ضد خدا دراز کرده است و با قادر مطلق می جنگد. ^{۲۶} با گستاخی سپر خود را به دست گرفته به او حمله می کند.

^{۲۷} او هر چند آرام و از مال دنیا بی نیاز باشد، ^{۲۸} اما سرانجام در شهرهای ویران و خانه های غیر مسکون که در حال فروریختن هستند، بسر می برد. ^{۲۹} ثروتش برباد می شود و چیزی برایش باقی نمی ماند. ^{۳۰} از تاریکی فرار کرده نمی تواند و مانند درختی که آتش بگیرد و شاخهایش بسوزند و شگوفه هایش دستخوش باد شوند، دارو ندار خود را از دست می دهد. ^{۳۱} انسان نباید به چیزهای بیهوده و ناپایدار خود را فریب بدهد، زیرا این کار فایده ای ندارد ^{۳۲} و پیش از آنکه چشم از جهان ببوشد، برایش معلوم می شود که اتکاء به چیزهای فانی بیهوده است. ^{۳۳} مثل تاک که انگورهای

تو به آن‌ها عقل و حکمت نداده‌ای، نمی‌توانند به من کمک کنند. پس نگذار که آن‌ها بر من پیروز شوند.^۵ کسیکه برای کسب منفعت از دوستان خود بدگویی کند، فرزندانش کور می‌شوند.^۶ خدا مرا مایهٔ تمسخر مردم ساخته است و آن‌ها برویم تفر می‌اندازند.^۷ از غم و اندوه چشمانم تارگشته‌اند و از من سایه‌ای بیش باقی نمانده است.^۸ مردمان وقتی مرا به این حال می‌بینند، تعجب می‌کنند، اما سرانجام بیگناهان علیه مردم بدکار قیام می‌کنند^۹ و اشخاص نیک در کارهای خوب پیشرفت می‌نمایند و روز بروز قویتر می‌گردند.^{۱۰} اگر همهٔ تان بیایید و در برابر من بایستید، گمان نمی‌کنم که بتوانم شخص فهمیده‌ای در بین شما بیابم.

^{۱۱} عمر من پایان رسیده است و آرزوهایم همه نقش بر آب شده‌اند.^{۱۲} دوستانم می‌گویند که از پی‌شام تاریک، روز روشن می‌آید، اما خودم می‌دانم که من همیشه در تاریکی باقی خواهم ماند.^{۱۳} یگانه آرزوی من اینست که به دیار مردگان بروم و آنجا خانهٔ ابدی من باشد.^{۱۴} قبر را پدر و کرم را مادر و خواهر خود بخوانم.^{۱۵} پس امید من کجاست؟ چه کسی آنرا برایم پیدا می‌کند؟^{۱۶} نه، امید من با من به گور می‌رود و با هم یکجا خاک می‌شویم.»

بَلَدِدٌ: خدا بدکاران را جزا می‌دهد

آنگاه بَلَدِدٌ شوحی جواب داد:
 «آیا نمی‌خواهی لحظه‌ای
 خاموش باشی؟ اگر به ما گوش بدهی،

۱۸

می‌زنند.^{۱۱} خدا مرا به دست مردم ظالم و شریر سپرده است.^{۱۲} من زندگی آرام و آسوده‌ای داشتم، اما خدا از گلوی من گرفت و تکه تکه‌ام کرد. حالا مرا هدف خود قرار داده است^{۱۳} و تیرهای خود را از هر سو به سوی من حواله می‌کند، مرا مجروح می‌سازد و رحمی نشان نمی‌دهد.^{۱۴} او مانند یک جنگجو حمله می‌کند و پیهم به من زخم می‌زند.

^{۱۵}لباس ماتم پوشیده و در خاکِ خواری نشسته‌ام.^{۱۶} از بس که گریه کرده‌ام چشمانم سرخ شده و دیدگانم را تاریکی فرا گرفته است.^{۱۷} اما من شخص شیرینی نیستم و دعای من از صمیم قلب است.^{۱۸} ای زمین، حق مرا تلف مکن و نگذار که فریاد من بخاطر عدالت خاموش شود.^{۱۹} شاهد من در آسمان است و از من شفاعت می‌کند.^{۲۰} دوستان من مسخره‌ام می‌کنند، اما من سیل اشک را در حضور خدا جاری می‌سازم^{۲۱} و پیش او زاری می‌کنم که به عنوان یک دوست به من گوش بدهد و حرفهای مرا بشنود.^{۲۲} زیرا به زودی می‌میرم و به جایی می‌روم که امید بازگشت از آن نیست.

ایوب برای نجات خود دعا می‌کند

روح من شکسته، عمر من
 پایان یافته و پایم به لب‌گور
 رسیده است.^۲ ببین که مردم چطور مرا
 مسخره می‌کنند و هر جا که می‌روم آن‌ها
 را می‌بینم.

۳-۴ خدایا، تو ضامن من باش، زیرا
 همه کس مرا گناهکار می‌دانند و چون

باقی نمی ماند. ^{۲۰} مردم از غرب و شرق از دیدن وضع او حیران می شوند و وحشت می کنند. ^{۲۱} بلی، مردم گناهکار و کسانی که خدا را نمی شناسند به این مصیبت ها گرفتار می شوند.»

ایوب جواب می دهد: من می دانم که نجات بخشای من زنده است

۱۹ ایوب جواب داد: ^۲ «تا بکی می خواهید با سخنان تان مرا عذاب بدهید و دلم را بشکنید؟ ^۳ به مراتب به من اهانت کرده اید و از رفتار خود با من خجالت نمی کشید. ^۴ اگر من گناهی کرده باشم، ضرر آن به خودم می رسد و به شما آسیبی نمی رساند. ^۵ شما خود را بهتر و برتر از من می دانید و مصیبت های مرا دلیل گناه من می پندارید. ^۶ در حالیکه خدا این روز بد را بر سر من آورده و به دام خود گرفتارم کرده است. ^۷ حتی وقتی از ظلمی که به من شده است فریاد می زنم و کمک می طلبم، کسی به داد من نمی رسد. ^۸ او راه مرا مسدود و تاریک کرده است و امید رهایی از این وضع برای من نیست. ^۹ او عزت و اعتبار مرا از بین برد و هرچه که داشتم از من گرفت. ^{۱۰} از هر طرف مرا خُرد و خمیر کرده و نهال آرزوی مرا از ریشه برکنده است. ^{۱۱} آتش غضب خود را بر من افروخته است و مرا دشمن خود می شمارد. ^{۱۲} لشکر خود را می فرستد تا خیمه مرا محاصره کنند.

^{۱۳} او خانواده ام را از من جدا کرد و آشنایانم را بیگانه ساخت. ^{۱۴} خویشاوندان و دوستان نزدیک من فراموشم کردند

می توانیم بدرستی با هم صحبت کنیم. ^۳ آیا تو فکر می کنی که ما مثل حیوانات، احمق و بی شعور هستیم؟ ^۴ تو با خشمت به خودت صدمه می رسانی. آیا بخاطریکه تو خشمگین هستی، زندگی به روی زمین نباشد؟ آیا می خواهی که خدا برای قناعت تو صخره ها را از جای شان بیجا کند؟

^۵ چراغ شخص بدکار خاموش می شود و شعله آتش او نوری نخواهد داشت. ^۶ نور خانه مرد شریر به تاریکی تبدیل می گردد و چراغش خاموش می شود. ^۷ قدمهایش سست و قربانی نقشه های خود می گردد. ^{۸-۹} بسوی دام قدم بر می دارد و پایش در تله می افتد و رهایی نمی یابد. ^{۱۰} در سر راه او دام پنهان شده است و تله ای در مسیر او قرار دارد.

^{۱۱} ترس و وحشت از هر سو بر او هجوم می آورد و قدم بقدم او را تعقیب می کند. ^{۱۲} قحطی و گرسنگی نیروی او را زایل می سازد و مصیبت در سر راهش کمین می کند. ^{۱۳} به مرض کشنده گرفتار می شود و در کام مرگ فرو می رود. ^{۱۴} از خانه ای که در آن آسوده بود، جدا می شود و به دست پادشاه مرگ سپرده می شود. ^{۱۵} مسکنش با آتش گوگرد از بین می رود و خانه اش خالی می شود. ^{۱۶} ریشه و شاخه هایش پژمرده و خشک شده، نابود می گردند. ^{۱۷} خاطره اش از روی زمین محو می شود و هیچ کس نام او را بیاد نمی آورد. ^{۱۸} از دنیای زندگان رانده شده به تاریکی انداخته می شود. ^{۱۹} در بین قومش بازمانده و نسلی از او

صوفی: بدکاران به سزای اعمال شان می رسند

آنگاه صوفی نعماتی جواب داد: ^۲ «ایوب، سخنان تو مرا بی حوصله ساخته است و دیگر نمی توانم خاموش بمانم و مجبورم که جوابت را بدهم. ^۳ سخنان تو همه توهین آمیز بودند و من می دانم که چگونه به تو جواب بدهم. ^۴ می دانی که از زمان قدیم، وقتی انسان اولین بار بر زمین قرار داده شد، ^۵ سعادت و خوشی مردم بدکار همیشه ناپایدار بوده است. ^۶ آن ها هر قدر در زندگی پیشرفت کنند و جاه و جلال شان سر به فلک بکشد، ^۷ سرانجام مانند فضله دور افکنده شده برای همیشه نابود می گردد و آشنایان شان می گویند: «آن ها کجا هستند؟» ^۸ مثل خواب و خیال محو می شوند. ^۹ دیگر به نظر نمی خورند و از جایی که زندگی می کردند، برای همیشه ناپدید می گردند. ^{۱۰} فرزندان شان از مردم فقیر گدائی می کنند و همه آنچه را که از مردم بزور گرفته بودند، پس می دهند. ^{۱۱} بدنهای شان که زمانی جوان و نیرومند بودند، به گور می روند و خاک می شوند. ^{۱۲-۱۳} آن ها از شرارت لذت می برند. طعم آن دهان شان را شیرین نگه می دارد، ^{۱۴} اما آنچه را که خورده اند در شکم شان ترش کرده به زهر مار تبدیل می شود ^{۱۵} و ثروتی را که بلعیده اند، قی می کنند. خدا همه را از شکم شان بیرون می کشد. ^{۱۶} آنچه را که خورده اند مانند زهر مار آن ها را مسموم کرده هلاک

^{۱۵} و مهمان خانه ام مرا از یاد برد. کنیزان خانه ام مرا نمی شناسند و برای شان بیگانه شده ام. ^{۱۶} خدمتگار خود را با زاری و التماس صدا می کنم، اما او جوابم را نمی دهد. ^{۱۷} زن من طاقت بوی دهان مرا ندارد و برادرانم از من بیزار هستند. ^{۱۸} حتی کودکان به نظر حقارت به من می نگرند و مسخره ام می کنند. ^{۱۹} دوستان صمیمی ام از من متنفرند و کسانی را که دوست داشتم، مخالف من شده اند. ^{۲۰} از من فقط پوست و استخوان باقی مانده است و به سختی از مرگ گریخته ام.

^{۲۱} شما دوستان من هستید، بر من رحم کنید، زیرا دست خدا مرا به این روز انداخته است. ^{۲۲} چرا شما مثل خدا به من جفا می کنید؟ آیا اینهمه آزاری که دیده ام برای من کافی نیست؟

^{۲۳} ای کاش سخنان مرا کسی یادداشت می کرد و در کتابی می نوشت ^{۲۴} و یا با قلم آهنین برای همیشه بر سنگی حک می نمود، ^{۲۵} زیرا می دانم که نجات بخشای من زنده است و سرانجام به زمین خواهد ایستاد. ^{۲۶} و یقین دارم که حتی پس از آنکه گوشت و پوست بدنم بپوسند، خدا را می بینم. ^{۲۷} او برای من بیگانه نیست. او را با همین چشمان خود خواهم دید. ^{۲۸} وقتی گفتید: «چگونه او را عذاب کنیم.» از حال رفتم. شما می خواستید با بهانه ای مرا متهم سازید. ^{۲۹} پس از شمشیر مجازات خدا بترسید و بدانید که روز داوری خدا در انتظار شما است.»

موقع بدهید که حرفهای خود را بزنم و بعد اگر خواستید مسخره ام کنید.

۴ من از خدا شکایت دارم نه از انسان و به همین دلیل صبر و طاقتم را از دست داده ام. ۵ به من نگاه کنید و از تعجب دست بر دهان بگذارید و خاموش باشید. ۶ وقتی مصیبت هائی را که بر سر من آمده

است بیاد می آورم، تمام بدنم از وحشت به لرزه می آید. ۷ چرا مردم بدکار تا سن پیری زنده می مانند و به قدرت و جلال می رسند؟ ۸ فرزندان و نواسه های خود را می بینند که پیش روی شان بزرگ می شوند. ۹ خانه های شان از هر گونه خوف و خطر در امان هستند و خدا آن ها را جزا نمی دهد. ۱۰ تعداد گله های شان افزایش می یابد و هیچ کدام آن ها تلف نمی شود. ۱۱ کودکان شان بیرون می روند و مانند گوسفندان رقص و پایکوبی می کنند. ۱۲ با آواز دایره و رباب و نئی، سرود خوشی را می سرایند.

۱۳ بدکاران عمر خود را در خوشبختی و کامرانی می گذرانند و با آسودگی و خاطر جمع از جهان می روند. ۱۴ از خدا می خواهند که کاری به کار شان نداشته باشد و مایل نیستند که راه راست خدا را بشناسند. ۱۵ می گویند: «قادر مطلق کیست که بندگی او را نمائیم؟ چه فایده که پیش او دعا کنیم؟» ۱۶ آن ها ادعا می کنند که سعادت شان نتیجه سعی و کوشش خود آن ها است، اما من با طرز فکر شان موافق نیستم.

۱۷ آیا گاهی چراغ شریران خاموش شده یا بلائی بر سر شان آمده است؟ آیا گاهی

می سازد. ۱۷ آنقدر زنده نمی مانند که از نعمت های روغن زیتون، شیر و عسل بهره ای بردارند ۱۸ و از دارائی و مال خود استفاده کنند و لذت ببرند. ۱۹ زیرا آن ها به مردم مسکین ظلم نموده مال شانرا غصب کردند و خانه ای را که خود شان نساخته بودند، بزور گرفتند.

۲۰ در اندوختن ثروت حریص هستند و قناعت ندارند. ۲۱ از مالی که دزدی کرده اند، چیزی برای شان باقی نمی ماند و خوشبختی آن ها زوال می شود. ۲۲ در اوج سعادت، ناگهان مصیبت و بدبختی بر سر شان می آید و رنج و مصیبت دامنگیر شان می شود. ۲۳ در وقتی که همه چیز دارند و شکم شان سیراست، به غضب خدا گرفتار می شوند. ۲۴ از شمشیر آهنین فرار می کنند، اما هدف تیر برنجی قرار می گیرند. ۲۵ وقتی تیر را از بدن شان بیرون می کشند، نوک براق آن جگر شان را پاره می کند و وحشت مرگ آن ها را فرا می گیرد. ۲۶ همه مال و ثروتی را که اندوخته اند، نابود می شوند و آتش ناگهانی باقیمانده دارائی آن ها را از بین می برد. ۲۷ آسمان ها گناهان شان را آشکار می سازند و زمین علیه آن ها گواهی می دهد. ۲۸ در اثر خشم خدا مال خانه شان تاراج می شود. ۲۹ اینست سرنوشت مردم بدکار که خدا برای شان تعیین فرموده است.»

ایوب: مردم بدکار خوشبخت هستند

۲۱ آنگاه ایوب جواب داد: ۲ «لطفاً به حرفهای من به دقت گوش بدهید تا دل من تسلی یابد. ۳ به من

احترام خاصی به خاک سپرده می شود و در مقبره اش نگهبان می گمارند.^{۳۳} مردم بسیار جنازه او را مشایعت می کنند حتی خاک هم او را با خوشی می پذیرد.^{۳۴} پس شما چطور می توانید با سخنان پوچ و بی معنی تان مرا تسلی بدهید؟ همه جوابهای تان غلط و از حقیقت دورند.»

محاوَره سوم (۱:۲۲ - ۲۷:۲۳)

الیفاز سخن می گوید: گناه ایوب بزرگ است

۲۲ الیفاز تیمانی جواب داد: «آیا یک انسان فانی می تواند فایده ای به خدا برساند؟ حتی عاقلترین انسانها نمی تواند برای او مفید باشد.^۳ هر قدر که صالح و راستکار باشی باز هم برای خدا مفید نیستی و بی عیب بودن تو برای او سودی ندارد.^۴ او ترا بخاطر تقوایت از مجازات معاف نمی کند و از داوری او مستثنی نیستی.^۵ گناهان تو بشمار و شرارت تو بسیار زیاد است،^۶ زیرا لباسهای دوستانت را که از تو مقروض بودند گروگرفتی و آن ها را برهنه گذاشتی.^۷ به تشنگان خسته، آب ندادی و نان را از گرسنگان دریغ کردی.^۸ با استفاده از قدرت و مقامت صاحب مُلک و زمین شدی.^۹ تو نه تنها به بیوه زنان کمک نکردی، بلکه مال یتیمان را هم خوردی و به آن ها رحم ننمودی.^{۱۰} بنابراین، در دامهای وحشت گرفتار شده ای و بلای ناگهانی بر سرت آمده

خدا آن ها را از روی غضب خود جزا داده است؟^{۱۸} یا مثل کاهی در برابر باد یا مانند خاک در برابر طوفان پراکنده کرده است؟

۱۹ شما می گوئید که خدا فرزندان گناهکاران را بعوض آن ها مجازات می کند، اما من می گویم که خدا باید خود گناهکار را جزا بدهد تا بداند که خدا از گناه چشم نمی پوشد.^{۲۰} خود شان باید نابودی خود را ببینند و از جام غضب خدای قادر مطلق بنوشند.^{۲۱} وقتی انسان می میرد دیگر احساس نمی کند که خانواده اش در چه وضعی قرار دارد.^{۲۲} آیا کسی می تواند به خدائی که داور عالم است، بگوید که چه باید بکند؟^{۲۳-۲۴} بعضی بعد از یک عمر مسعود و آسوده و با صحت کامل و در حالیکه از همه نعمت دنیا برخوردارند، از جهان می روند،^{۲۵} و برخی در بدبختی و بی بهره از لذات زندگی، می میرند.^{۲۶} اما همه یکسان به خاک می روند خوراک کرمها می شوند.

۲۷ من می دانم که شما چه فکر می کنید و چه نقشه ای دارید.^{۲۸} می گوئید: «خانه بزرگان و امیران چه شد و آنهایی که کار شان همیشه شرارت بود، کجا هستند؟»^{۲۹} بروید از کسانی که دنیا را دیده اند، بپرسید و گزارش سفر آن ها را مطالعه کنید.^{۳۰} آنگاه می دانید که عموماً اشخاص بدکار در روز بد و مصیبت در امان می مانند و از غضب خدا نجات می یابند.^{۳۱} شخص شریب را هیچ کسی متهم نمی کند به سزای اعمالش نمی رساند.^{۳۲} وقتی می میرد با

از گنج و طلائی که داری بگذری،^{۲۵} اگر خدای قادر مطلق را بجای طلا و نقره دوست بداری،^{۲۶} آنوقت او مرجع سُزور تو می شود و تو همیشه به او اعتماد خواهی کرد.^{۲۷} وقتی بحضور او دعا کنی او دعایت را می پذیرد و می توانی نذرهایت را بدهی.^{۲۸} هر تصمیمی که بگیری در انجام آن موفق می شوی و راههایت همیشه روشن می باشند.^{۲۹} خدا مردمان حلیم و فروتن را سرفراز و اشخاص متکبر را خوار و ذلیل می سازد.^{۳۰} پس اگر راستکار بمانی و گناه نکنی، او ترا نجات می دهد.»

ایوب: شکایت من تلخ است

۲۳ ایوب جواب داد: «من هنوز هم از خدا شکایت دارم و پیش او ناله می کنم، اما با اینهمه او از آزار من دست بردار نیست. ^{۱۳} ای کاش، می دانستم که خدا را در کجا می توانم بیایم تا پیش تخت او می رفتم. ^۴ دعوای خود را به پیشگاه او عرضه می کردم و دلایل خود را به او می گفتم. ^۵ آنگاه می دانستم که به من چه جواب می دهد و چه می گوید. ^۶ آیا از قدرت و عظمت خود علیه من کار می گیرد؟ نه، یقین دارم که به سخنان من گوش می دهد. ^۷ چون من شخص راستکاری هستم، می توانم با او گفتگو کنم و او که داور من است، برای همیشه تبرئه ام می کند. ^۸ اما وقتی به شرق می روم، او آنجا نیست و به جستجوی او به غرب می روم او را نمی یابم. ^۹ آثار دست قدرت او را

است. ^{۱۱} در ظلمت و ترس بسر میبری و عنقریب سیلاب نیستی ترا در خود فرو می برد.

^{۱۲} خدا بالا تر از آسمان ها است. ستارگان را بنگر که چقدر دور و بلند هستند. ^{۱۳} با اینهمه تو می گوئی که خدا چطور می تواند از پس ابرهای تیره و غلیظ شاهد اعمال من باشد و مرا داوری کند. ^{۱۴} ابرهای ضخیم او را احاطه کرده است و او در آن بالا، برگنبد آسمان حرکت می کند.

^{۱۵} آیا می خواهی طریقی را دنبال کنی که گناهکاران در گذشته از آن پیروی می کردند؟ ^{۱۶} آن ها به مرگ نابهنگام گرفتار شدند و اساس و بنیاد شان را سیلاب نیستی خراب کرد. ^{۱۷} زیرا آن ها به قادر مطلق گفتند: «با ما کاری نداشته باش. تو به ما کمکی کرده نمی توانی.» ^{۱۸} در حالیکه خدا خانه های شان را با هر گونه نعمت برکت داده بود. به همین جهت، من با این مردم شریر هم عقیده نیستم. ^{۱۹} وقتی بدکاران هلاک می شوند، اشخاص صالح و بیگناه خوشی می کنند و می خندند ^{۲۰} و می گویند: بدخواهان ما از بین رفتند و دارائی و مال شان در آتش سوخت.

^{۲۱} پس ای ایوب، با خدا آشتی کن و از دشمنی با او دست بردار تا از برکات او برخوردار شوی. ^{۲۲} هدایات او را بپذیر و کلام او را در دلت حفظ کن. ^{۲۳} اگر بسوی خدا برگردی و بدی و شرارت را در خانه ات راه ندهی، آنگاه زندگی گذشته ات به تو اعاده می شود. ^{۲۴} اگر

در شمال و جنوب می بینم، اما خودش دیده نمی شود. ^{۱۱} او هر قدمی که برمی دارم، می بیند و وقتی که مرا آزمایش کند، مثل طلای ناب بیرون می آیم. ^{۱۱} من وفادارانه طریق او را دنبال نموده و از راه او انحراف نکرده ام. ^{۱۲} او امر او را بجا آورده و کلام او را چون گنجی در دل خود نگهداشته ام.

^{۱۳} خدا تغییر نمی پذیرد و هیچ کس نمی تواند او را از اراده اش باز دارد. ^{۱۴} او نقشه ای را که برای من کشیده است، عملی می سازد و این تنها یکی از نقشه های او است. ^{۱۵} وقتی به این چیزها می اندیشم، از حضور او وحشت می کنم. ^{۱۶} خدای قادر مطلق جرأت مرا سلب کرده و مرا هراسان ساخته است ^{۱۷} و با تاریکی ترسناک و ظلمت غلیظ مرا پوشانده است.

ایوب از جبر و ستم دنیا شکایت می کند

۲۴ چرا خدا وقتی را برای داوری تعیین نمی کند؟ تا چه وقت بندگان او انتظار بکشند؟ ^۲ مردم بدکار حدود زمین را تغییر می دهند تا ثلک زیادتر به دست آورند. گله مردم را می دزدند و به چراگاه خود می برند. ^۳ خرهای یتیمان را می ربایند و گاو بیوه زنان را گرو می گیرند. ^۴ مردم مسکین را از حق شان محروم می سازند و نیازمندان از ترس آن ها خود را مخفی می کنند. ^۵ مردم فقیر مانند خرهای وحشی بخاطر به دست آوردن خوراک برای خود و فرزندان خود

در بیابان زحمت می کشند. ^۶ در کشتزاری که از خود شان نیست درو می کنند و در تاکستان شیریان خوشه می چینند. ^۷ شبها برهنه و بدون لباس و رخت خواب در سرما می خوابند. ^۸ در زیر باران کوهستان، تر می شوند و در بین صخره ها پناه می برند. ^۹ اشخاص ظالم کودکان یتیم را از آغوش مادران شان می ربایند و اطفال فقیران را در مقابل قرض خود گرو می گیرند. ^{۱۰} این مردم مسکین برهنه و با شکم گرسنه محصول دیگران را حمل می کنند. ^{۱۱} در کارخانه ها روغن زیتون می کشند و شراب می سازند، بدون آنکه خود شان مزه آنرا بچشند. ^{۱۲} صدای ناله و فریاد ستمدیدگان و زخمیان در حال مرگ از شهر بگوش می رسد و کمک می طلبند، اما خدا به ناله آن ها توجه نمی کند.

^{۱۳} بعضی کسانی هستند که علیه نور تمرد می کنند؛ راه آن را نمی شناسند و در آن راه نمی روند. ^{۱۴-۱۵} آدمکشان صبح وقت بر می خیزند تا مردم فقیر و محتاج را به قتل برسانند و منتظر شب می مانند تا دزدی و زنا کنند و می گویند: کسی ما را نمی بیند. ^{۱۶} شبها برای دزدی در خانه های مردم نقب می زنند و در ظرف روز خود را پنهان می کنند و روی روشنی را نمی بینند. ^{۱۷} شب تاریک برای آن ها مثل روشنی صبح است، زیرا سر و کار شان با وحشت تاریکی است.»

^{۱۸} «شخص شریر دستخوش سیل و طوفان می شود و ثلک و زمین او مورد لعنت خدا قرار می گیرد و بی ثمر

ایوب: عظمت خدا قابل تصور نیست

۲۶ ایوب جواب داد: «چه مددگاران خوبی برای من مسکین و بیچاره هستید. ۳ و با پندهای عالی و گفتار حکیمانه مرا متوجه حماقتم ساختید. ۴ چه کسی به این سخنان شما گوش می دهد و چه کسی این حرفها را به شما الهام کرده است؟»

۵ «ارواح مردگان، آبها و موجوداتی که در آن ها زندگی می کنند، در حضور خدا می لرزند. ۶ در دنیای اموات همه چیز برای او آشکار است و هیچ چیزی از نظر او پوشیده نیست. ۷ خدا آسمان را بر فضا پهن کرد و زمین را بی ستون معلق نگهداشته است. ۸ او ابرها را از آب پُر می سازد و ابرها از سنگینی آن نمی ترکد. ۹ روی تخت خود را با ابر می پوشاند و از نظرها پنهان می کند. ۱۰ او افق را بر روی اقیانوسها کشید و ذریعه آن سرحد تاریکی و روشنی را تعیین کرد. ۱۱ از نهیب او ستونهای آسمان به لرزه می آیند. ۱۲ با قدرت خود بحر متلاطم را آرام می سازد و با حکمت خود هیولای بحری را رام می کند. ۱۳ روح او آسمان ها را زینت داده است و دست او مار تیزرو را هلاک کرده است. ۱۴ اینها فقط ذره ای از قدرت او و شمه ای از کارروائی های او است که ما می شنویم، اما هیچ کسی حتی قیاس کرده نمی تواند که خدا چقدر توانا و با عظمت است.»

می ماند. ۱۹ خشکی و گرما آب برف را تبخیر می سازد و گناهکاران در کام مرگ فرو می روند. ۲۰ حتی مادران شان هم آن ها را از یاد می برند و فراموش می کنند و اثری از آن ها باقی نمی ماند. ۲۱ به زنان بی اولاد آزار می رسانند و به بیوه زنان احسان نمی کنند. ۲۲ خدا با قدرت خود عمر زورمندان را طولانی می سازد. آن ها ظاهراً موفق به نظر می رسند، اما در واقع امیدی در زندگی ندارند. ۲۳ شاید خدا به آن ها در زندگی امنیت ببخشد و از آن ها حمایت کند، ولی همیشه مراقب اعمال آن ها است. ۲۴ برای مدتی موفق می شوند، لیکن بزودی مثل علف پژمرده می شوند و مانند خوشه های گندم قطع می گردند. ۲۵ حالا، آیا کسی می تواند سخنان مرا تکذیب کند و حقیقت آن را ثابت نماید؟»

بِلَدَد: انسان فانی چطور می تواند در نظر خدا پاک و بی عیب باشد

۲۵ آنگاه بِلَدَد شوحی جواب داد: «سلطنت و هیبت از آن خدا است و در آسمان ها صلح را برقرار می کند. ۳ کسی نمی تواند شماره فرشتگانی را که در خدمت او هستند، بداند. نور خدا بر همه کس و در همه جا می تابد. ۴ پس آیا یک انسان فانی می تواند در نظر خدا پاک و بی عیب باشد؟ ۵ حتی مهتاب و ستارگان در نظر او درخشنده و پاک نیستند. ۶ چه رسد به انسان خاکی و بنی آدمی که کرمی بیش نیست.»

ایوب از خود دفاع می‌کند

۲۷

ایوب به کلام خود ادامه داده گفت: ^۲ «به حیات خدای قادر مطلق که حق مرا تلف کرده و زندگی مرا تلخ و زار ساخته است، قسم می‌خورم که تا جان به تن دارم و تا زمانی که خدا به من نفس می‌دهد، ^۴ حرف غلط از زبانم شنیده نشود و سخن دروغ نگویم. ^۵ من هیچگاهی حرف شما را تصدیق نمی‌کنم و تا که بمیرم ادعای بیگناهی می‌نمایم. ^۶ تا آخر عمر با پاکی و راستکاری و وجدان پاک زندگی می‌کنم.

^۷ می‌خواهم که دشمنان من مثل شیریان و بدکاران جزا ببینند. ^۸ اگر خدا شخص شیریر را هلاک کند و به زندگی اش خاتمه بدهد، چه امیدی برایش باقی می‌ماند؟ ^۹ آیا خدا فریاد شان را در وقت سختی و مشکلات می‌شنود؟ ^{۱۰} آن‌ها باید از حضور قادر مطلق لذت ببرند و در همه اوقات از او کمک بخواهند. ^{۱۱} اجازه بدهید که من در باره قدرت خدای قادر مطلق بی‌کم و کاست به شما معلومات بدهم. ^{۱۲} یقین دارم که خود شما هم تا اندازه‌ای از کارهای او آگاه هستید، پس چرا بیهوده سخن می‌گوئید؟»

^{۱۳} «این است سرنوشت مردم خطاکار و ظالم که خدای قادر مطلق برای شان تعیین فرموده است: ^{۱۴} این مردم دارای فرزندان زیاد می‌شوند، اما آن‌ها یا با شمشیر به قتل می‌رسند و یا از گرسنگی می‌میرند. ^{۱۵} کسانی هم که باقی بمانند در

اثر مرض و بلا به زیر خاک می‌روند که حتی بیوه‌های شان هم برای آن‌ها گریه و ماتم نمی‌کنند. ^{۱۶} مردم خطاکار هرچند مثل ریگ دریا پول جمع کنند و بی اندازه لباس داشته باشند، ^{۱۷} اما عاقبت اشخاص نیک پول آن‌ها را مصرف می‌کنند و لباس‌های شان را می‌پوشند. ^{۱۸} آن‌ها خانه‌هایی می‌سازند که مثل تار عنکبوت و سایبان دشتبانان دوامی ندارند. ^{۱۹} آن‌ها ثروتمند به بستر می‌روند، اما وقتی بیدار می‌شوند و چشم باز می‌کنند، می‌بینند که ثروت شان از دست رفته است. ^{۲۰} سیلاب وحشت آن‌ها را فرا می‌گیرد و طوفان نیستی در شب آن‌ها را با خود می‌برد. ^{۲۱} باد شرقی آن‌ها را به هوا بلند می‌کند و از خانه‌های شان دور می‌سازد. ^{۲۲} با بیرحمی بر آن‌ها که در حال فرار هستند، می‌وزد. ^{۲۳} مردم بخاطر مصیبتی که بر سر آن‌ها آمده است، کف می‌زنند و آن‌ها را مسخره می‌کنند.»

تلاش برای حکمت

۲۸

نقره از معدن استخراج می‌شود و طلا را در کوره تصفیه می‌کنند. ^۲ آهن را از زمین و مس را از سنگ به دست می‌آورند. ^۳ مردم در اعماق تاریکی تفحص می‌کنند و برای سنگهای معدنی به دورترین نقطه زمین به جستجو می‌پردازند. ^۴ در دره‌هایی که پای بشر نرسیده است نقب می‌زنند و از طنابها خود را آویزان کرده به درون آن‌ها می‌روند. ^۵ سطح زمین خوراک بار می‌آورد، در حالیکه در زیر هسته همین

۲۴ زیرا هیچ گوشه زمین از او پوشیده نیست و هر چیزی که در زیر آسمان است می بیند. ۲۵ خدا به باد قدرت وزیدن را می دهد و حدود و اندازه بحرها را تعیین می کند. ۲۶ به باران فرمان می دهد که در کجا ببارد و برق و صاعقه در کدام مسیر تولید شود. ۲۷ پس او می داند که حکمت در آنرا مہیا ساخت و تأیید فرمود. ۲۸ خدا به انسان گفت: «به یقین بدانید که ترس از خداوند حکمت واقعی است و پرهیز کردن از شرارت دانش حقیقی است.»

ایوب به دفاع خود ادامه می دهد

۲۹ ایوب به کلام خود ادامه داده گفت: ۲ «ای کاش دوران سابق و آن روزهایی که خدا نگهدار من بود، دوباره می آمد. ۳ در آن روزها نور او بر من می تابید و راه تاریک مرا روشن می کرد. ۴ آن وقت دوران کامرانی من بود و از دوستی خدا برخوردار بودم. ۵ خدای قادر مطلق با من بود و فرزندانم به دور من جمع بودند. ۶ پاهای خود را با شیر می شستم و از صخره ها برای من روغن زیتون جاری می شد. ۷ وقتی به دروازه شهر می رفتم و به چوکی خود می نشستم، ۸ جوانان به من راه می دادند و موسفیدان پیا بر می خاستند. ۹ بزرگان شهر از حرف زدن باز می ایستادند و سکوت می کردند. ۱۰ حتی شخصیت های مهم با دیدن من خاموش می شدند و حرفی زده نمی توانستند. ۱۱ هر کسی که مرا می دید و سخنان مرا می شنید، از من تعریف و

زمین آتش مذاب نهفته است. ۶ سنگهای زمین دارای یاقوت و طلا هستند. ۷ حتی پرندگان شکاری و عقابها آن معادن را نمی شناسند و ندیده اند. ۸ شیر و حیوان درنده دیگر در آن جاها قدم نزده اند. ۹ اما مردم سنگ خارا را می شکنند و کوهها را از بیخ می کنند. ۱۰ صخره ها را می شکافند و سنگهای نفیس را به دست می آورند. ۱۱ سرچشمه دریاها را می کاوند و اشیای نهفته را بیرون می آورند.

۱۲ اما حکمت را در کجا می توان یافت و جای دانش کجا است؟ ۱۳ انسان فانی راه آن را نمی داند و در دنیای زندگان پیدا نمی شود. ۱۴ اعماق اوقیانوسها می گویند: «حکمت نزد ما نیست و در اینجا پیدا نمی شود.» ۱۵ حکمت را نمی توان با طلا خرید و ارزش آن بیشتر از نقره است. ۱۶ گرانبهاتر از طلا و جواهرات نفیس است. ۱۷ طلا و الماس را نمی توان با حکمت برابر کرد و با جواهر و طلای نفیس تبادله نمی شود. ۱۸ ارزش حکمت بمراتب بالا تر از مرجان و بلور و گرانبهاتر از لعل است. ۱۹ یاقوت کبود و طلای خالص را نمی توان با حکمت مقایسه کرد.

۲۰ پس حکمت را از کجا می توان به دست آورد و منشأ دانش کجا است؟ ۲۱ حکمت از نظر تمام زنده جانها پوشیده است و حتی پرندگان هوا آن را دیده نمی توانند. ۲۲ مرگ و نیستی ادعا می کنند که فقط آوازه آن را شنیده اند. ۲۳ تنها خدا راه حکمت را می شناسد و می داند که آن را در کجا می توان یافت.

نگهبانی نمایند، مسخره ام می کنند. آن ها یک عده اشخاص تنبل بودند که کاری از دست شان پوره نبود. ۳-۴ آنقدر فقیر و نادار بودند که از گرسنگی در بیابان می رفتند و زمین خشک آن را می کاویدند و ریشه و برگ گیاه را می خوردند. ۵ از اجتماع راند شده بودند و مردم با آن ها مثلیکه دزد باشند، رفتار می کردند. ۶ در غارها و حفره ها زندگی می کردند و در بین صخره ها پناه می بردند. ۷ مثل حیوان عر می زدند و در زیر بوته ها با هم جمع می شدند. ۸ حالا فرزندان شان مثل پدران خود بیکاره و بی نام و نشان هستند و از اجتماع طرد شده اند.

۹ اکنون آن ها به من می خندند و مرا بازیچه دست خود ساخته اند. ۱۰ از من نفرت می کنند به رویم تف می اندازند. ۱۱ چون خدا مرا درمانده و بیچاره ساخته است، آن ها به مخالفت من برخاسته اند. ۱۲ فتنه گران از هر سو به من حمله می کنند و اسباب هلاکت مرا مهیا کرده اند. ۱۳ راه مرا می بندند و به من آزار می رسانند و کسی نیست که آن ها را باز دارد. ۱۴ ناگهان از هر طرف بر من هجوم می آورند و بر سر من می ریزند. ۱۵ ترس و وحشت مرا فراگرفته و عزت و آبرویم بر باد رفته است.

۱۶ حالا جانم بلب رسیده و رنجهای من پایانی ندارد. ۱۷ در شب استخوانهایم به درد می آیند و لحظه ای آرام قرار ندارم. ۱۸ از شدت سختی لباس هایم بدورم می پیچد و گلویم را تنگ ساخته است.

توصیف می کرد. ۱۲ زیرا من به داد مردم فقیر می رسیدم و به یتیمان بی کس کمک می کردم. ۱۳ کسانی که در حال مرگ بودند، برایم دعا می کردند و با کار ثواب دل بیوه زنان را خوش می ساختم. ۱۴ کارهای خود را از روی عدل و انصاف انجام می دادم. ۱۵ برای کورها، چشم و برای مردم لنگ، پا بودم. ۱۶ از نیازمندان مثل یک پدر دستگیری می کردم و از حق بیگانه ها دفاع می نمودم. ۱۷ دندانهای مردم شریر را می شکستم و شکار را از دهن شان می ربودم.

۱۸ آرزو داشتم که بعد از یک عمر شاد و طولانی به آسودگی در آشیانه خود بمیرم. ۱۹ مثل درختی بودم که ریشه اش در آب می رسید و شاخه هایش با شبنم شاداب می شدند. ۲۰ همگی از من تمجید می کردند و قدرت و نیروی من روزافزون بود. ۲۱ همه به سخنان من گوش می دادند و از پندهای من استفاده می کردند. ۲۲ وقتی من سخنانم را تمام می کردم، کسی حرفی نمی زد. کلام من مثل قطرات شبنم بر آن ها می چکید. ۲۳ آن ها مثل دهقانی که چشم براه باران باشد، با شوق تمام منتظر شنیدن کلام من می بودند. ۲۴ وقتی دلسرد می شدند، با یک تبسم آن ها را دلگرم می ساختم و با روی خوش آن ها را تشویق می نمودم. ۲۵ در میان آن ها مثل پادشاه حکومت می کردم و در هنگام غم آن ها را تسلی می دادم.

اما حالا آنهایی که از من جوانتر هستند و عار داشتم که پدران شان با سگهای من از گله ام

۳ او بر سر مردم شریر و بدکار از آسمان بلا و مصیبت را نازل می‌کند. ۴ او هر کاری که می‌کنم و هر قدمی که بر می‌دارم، می‌بیند.

۵ من هرگز به راه غلط نرفته‌ام و کسی را فریب نداده‌ام. ۶ می‌خواهم خدا خودش مرا با ترازوی عدالت بسنجد تا بیگناهی من ثابت شود. ۷ اگر از راه راست انحراف کرده باشم، یا دلم دنبال آنچه که چشم خواسته است، رفته باشد و یا دستم به گناه آلوده شده باشد، ۸ آنوقت چیزی را که کاشته‌ام دیگران بخورند و همه محصولات من از ریشه کنده شوند.

۹ اگر دلم فریفته زن مرد دیگر شده باشد یا من به دروازه زن همسایه کمین کرده باشم، ۱۰ پس زن من هم کنیز مرد دیگر و با او همبستر شود، ۱۱ زیرا این کار جنایت است و عامل آن سزاوار مجازات می‌باشد ۱۲ و مثل آتش سوزان جهنم می‌تواند همه چیز مرا از بین ببرد و محصول مرا ریشه کن سازد.

۱۳ اگر شکایت کنیز و غلام خود را علیه خود نشنیده و با آن‌ها از روی انصاف رفتار نکرده باشم، ۱۴ چطور می‌توانم با خدا روبرو شوم و وقتی که از من بازخواست کند، چه جوابی می‌توانم به او بدهم. ۱۵ زیرا همان خدائی که مرا آفریده، کنیز و غلام مرا هم خلق کرده است.

۱۶ از کمک به مردم نادار و مسکین دریغ نکرده‌ام، بیوه زنی را در حال بیچارگی نگذاشته‌ام، ۱۷ نان خود را به تنهائی نخورده‌ام و همیشه با یتیمان گرسنه قسمت کرده ۱۸ و در سراسر عمر

۱۹ خدا مرا در گِل و لای افکنده و در خاک و خاکستر پایمال کرده است.

۲۰ پیش تو ای خدا، زاری و فریاد می‌کنم، اما تو به من جواب نمی‌دهی. در حضورت می‌ایستم، ولی تو به من توجه نمی‌نمائی. ۲۱ تو بر من رحم نداری و با قدرت به من جفا می‌کنی. ۲۲ مرا در میان تندباد می‌اندازی و در مسیر طوفان قرار می‌دهی. ۲۳ می‌دانم که مرا به دست مرگ، یعنی به سرنوشتی که برای همه زنده‌جانها تعیین کرده‌ای، می‌سپاری. ۲۴ چرا به کسیکه از پا افتاده است و برای کمک التماس می‌نماید، حمله می‌کنی؟ ۲۵ آیا من برای کسانی که در زحمت بودند، گریه نکردم و آیا بخاطر مردم مسکین و نیازمند غصه نخوردم؟ ۲۶ اما بجای خوبی بدی دیدم و بعوض نور تاریکی نصیب شد. ۲۷ دلم پریشان است و آرام ندارم و به روز بد گرفتار شده‌ام. ۲۸ ماتم کنان در عالم تاریکی سرگردان هستم. در میان جماعت می‌ایستم و برای کمک فریاد می‌زنم. ۲۹ همنشین من شغال و دوست من شترمرغ شده است. ۳۰ پوست بدنم سیاه شده و به زمین می‌ریزد و استخوانهایم از شدت تب می‌سوزند. ۳۱ آواز چنگ من به ساز غم تبدیل شده است و از نئی من نوای ناله و صدای گریه می‌آید.

بیگناهی و پاکی ایوب

۳۱ با چشمان خود عهد کرده‌ام که به هیچ دختری با نظر شهوت نگاه نکنم. ۲ چون می‌دانم که خدای قادر مطلق عامل این کار را چه جزا می‌دهد.

ترس سرزنش مردم خاموش در خانه مانده و بیرون نروم.
 ۳۵ آیا کسی هست که به سخنان من گوش بدهد؟ من قسم می خورم که حقیقت را می گویم. بگذارید که خدای قادر مطلق جواب مرا بگوید و اتهاماتی را که دشمنانم علیه من وارد کرده اند نشان بدهد. ۳۶ من آن را بدوش خود می گیرم و تاج سر خود می سازم. ۳۷ او را از همه کارهائی که کرده ام، آگاه می کنم و با سرفرازی در پیشگاه او حضور می یابم.
 ۳۸ اگر زمینی را که در آن کشت می کنم، از مالک اصلی اش بزور گرفته باشم، ۳۹ و از محصول آن بدون قیمت خورده و باعث قتل مالک آن شده باشم، ۴۰ در آن زمین بعوض گندم خار و بجای جو علف هرزه بروید.»
 پایان کلام ایوب.

الیهو صحبت می کند (۱:۳۲ - ۲۴:۳۷)

۳۲ آن سه دوست ایوب دیگر جوابی نداشتند که به او بدهند، زیرا خودش می دانست که گناهی ندارد. ۱ آنگاه شخصی به نام الیهو، پسر بَرکئیل بوزی، از قبیله رام، که در آنجا حاضر بود قهر شد، زیرا که ایوب خود را بیگناه می دانست و خدا را ملامت می کرد. ۳ او همچنین بر آن سه دوست ایوب خشمگین بود، زیرا آن ها جواب درستی نیافتند که ایوب را قانع ساخته متوجه سهو و خطایش کنند. ۴ الیهو صبر کرد و به ایوب جوابی نداد، چونکه دیگران از او بزرگتر

خود برای آن ها مثل پدر غمخوار و از کودکی راهنمای بیوه زنان بوده ام. ۱۹ اگر می دیدم که کسی لباس ندارد و از سرما در خطر است و یا شخص مسکینی برهنه بسر می برد، ۲۰ از پشم گوسفندانم لباس مهیا می کردم و به او می دادم تا از سردی هوا در امان بوده از صمیم دل برای من دعا کند و من برکت ببینم.
 ۲۱ اگر بخاطر اینکه در محکمه طرفدار دارم، حق یتیمی را پایمال کرده باشم، ۲۲ بازوی من از شانه قطع شود و دستم بشکند. ۲۳ چون من از مجازات و عظمت خدا می ترسیدم، هرگز جرأت نمی کردم که به چنین کاری دست بزنم.
 ۲۴ به طلا و نقره اعتماد و اتکاء نداشته ام ۲۵ و مال ثروت زیاد مایه خوشی من نبوده است. ۲۶ به آفتاب تابان و مهتاب درخشان دل نبسته ام. ۲۷ آن ها را نپرستیده و از دور نبوسیده ام. ۲۸ زیرا این کار هم یک عمل زشت است و اگر آن کار را می کردم، مستوجب مجازات می بودم، چون از خدای قادر مطلق منکر می شدم.
 ۲۹ هرگز از مصیبت دشمنان خوشی نکرده ام و از بلائی که بر سر شان آمده است، خوشحال نبوده ام. ۳۰ زبان خود را از گناه بازداشته و برای آن ها دعای بد نکرده ام. ۳۱ آنهائی که برای من کار می کنند هرگز گرسنه نبوده اند. ۳۲ هیچ بیگانه ای را نگذاشته ام که شب در سر سرک بخوابد و دروازه خانه من همیشه به روی مسافران باز بوده است. ۳۳ هیچگاهی مانند دیگران نکوشیده ام که گناهان خود را پنهان کنم ۳۴ و از

آرام نمی‌گیرم، پس باید لب به سخن بگشایم.^{۱۱} من از کسی طرفداری نمی‌کنم و از روی چاپلوسی حرف نمی‌زنم،^{۱۲} زیرا اگر تملق و چاپلوسی کنم، خالقم به حیات من خاتمه می‌دهد.

ایوب را سرزنش می‌کند

حالا ای ایوب به سخنان من گوش بده.^۱ او می‌خواهم آنچه را ضرور است بر زبان بیاورم.^۲ کلام من از صمیم دل و صادقانه است و هر کلمه آن حقیقت محض است.^۳ زیرا روح خدا مرا سرشته و نَفَس قادر متعال به من حیات بخشیده است.^۴ اگر توانستی جواب مرا بده و دلایل خود را ارائه کن.^۵ من و تو در نظر خدا فرقی نداریم. او هر دوی ما را از گِل سرشته است.^۶ پس تو نباید از من ترس و وحشت داشته باشی و من بر تو فشار نمی‌آورم.

^۸ من شنیدم که تو گفتی: «من پاک هستم و خطائی نکرده‌ام. بی عیبم و گناهی ندارم.»^{۱۰} خدا بهانه می‌جوید تا گناهی در من بیابد و مرا دشمن خود می‌شمارد.^{۱۱} پاهایم را به زنجیر می‌بندد و در هر قدم مراقب من است.»

^{۱۲} اما ایوب، من ترا قانع می‌سازم که تو اشتباه می‌کنی. خدا بزرگتر از همه انسانها است.^{۱۳} چرا از خدا شکایت می‌کنی و می‌گوئی که او کارهای را که می‌کند به انسان آشکار نمی‌سازد.^{۱۴} خدا به راههای مختلف با انسان تکلم می‌کند، اما کسی به کلام او توجه نمی‌نماید.^{۱۵} در شب وقتی انسان در خواب عمیق فرو می‌رود،

بودند.^۵ ولی وقتی دید که آن‌ها خاموش ماندند، قهر شد.

^۶ پس الیهو، پسر بَرکئیل بوزی، رشته سخن را به دست گرفته گفت: «چون من در سن و سال جوانتر از شما هستم، بنابراین، ترسیدم که اظهار عقیده کنم.^۷ به خود گفتم که چون اینها بزرگترند و تجربه و دانش آن‌ها بیشتر است، باید آموزگار حکمت باشند.^۸ لیکن در واقع روحی که در انسان است و نَفَس خدای قادر مطلق به انسان حکمت می‌بخشد^۹ و داشتن حکمت مربوط به سن و سال نیست.^{۱۰} پس حالا به من گوش بدهید تا نظریه خود را برای شما بیان کنم.

^{۱۱-۱۲} من صبر کردم و بدقت به سخنان و دلایل شما گوش دادم، اما هیچ کدام شما نتوانستید جواب قانع کننده ای به ایوب بدهید و ثابت کنید که او گناهکار است.^{۱۳} بدانید که حکمت انسان نمی‌تواند کسی را ملزم یا تبرئه کند؛ تنها خدا می‌تواند که گناهکار را بخاطر گناهش مقصر بداند.^{۱۴} ایوب با شما صحبت می‌کرد نه با من. اگر مخاطب او من می‌بودم، طور دیگری به او جواب می‌دادم.

^{۱۵} شما دیگر جرأت ندارید که جوابی بدهید یا حرفی بزنید.^{۱۶} و بخاطری که شما سکوت کرده اید، من نمی‌توانم خاموش بنشینم و چیزی نگویم.^{۱۷} من می‌خواهم حرف خود را بزنم و عقیده خود را بیان کنم،^{۱۸} زیرا حرفهای زیادی برای گفتن دارم و دیگر نمی‌توانم صبر کنم.^{۱۹} دل من مثل مَشک شراب پُر و نزدیک به کفیدن است.^{۲۰} تا حرف نزنم

بشنو و خاموش باش و به آنچه می گویم توجه کن.^{۳۲} اما اگر چیزی برای گفتن داری، بگو. من می خواهم بشنوم و مایلم که اگر گفتارت درست باشد تصدیق کنم.^{۳۳} در غیر آن خاموش باش و به من گوش بده تا به تو حکمت بیاموزم.»

الیهو در مورد عدالت سخن می گوید

الیهو به سخنان خود ادامه داده گفت:^۲ «ای مردان دانا، به سخنان من گوش بدهید و ای عاقلان بشنوید!^۳ همانطوریکه مژه غذا با زبان احساس می شود، گوش هم سخنان را تشخیص می دهد.^۴ پس ما باید آنچه را که درست است انتخاب کنیم و چیزهای خوب را اختیار نمائیم.^۵ ایوب گفت: «من بیگناه هستم و خدا مرا از حق من محروم کرده است.^۶ باوجودیکه تقصیری ندارم، اما خدا مرا دروغگو می شمارد. گرچه خطائی از من سر نزده است، ولی زخمهای علاج ناپذیر در بدن خود دارم.»

^۷ آیا کسی را دیده اید که مثل ایوب سخنان تمسخرآمیز بزند؟^۸ او همنشین مردم شریر است و با اشخاص بد سر و کار دارد.^۹ او می گوید: «چه فایده که انسان رضامندی خدا را حاصل کند؟»

^{۱۰} ای کسانی که دارای عقل و شعور هستید سخنان مرا بشنوید. خدای قادر مطلق هرگز ظلم و بدی نمی کند.^{۱۱} او هر کسی را مطابق اعمالش مکافات می دهد و هر انسان را طوریکه سزاوار است، مجازات می کند.^{۱۲} خدای قادر مطلق

در رؤیا با او حرف می زند.^{۱۶} گوشهای او را باز می کند. او را می ترساند و به او هوشدار می دهد^{۱۷} که گناه نکند و مغرور نباشد،^{۱۸} تا از آتش دوزخ و هلاکت نجات یابد.^{۱۹} خدا انسان را با درد و بیماری سرزنش می کند.^{۲۰} در اثر مرض، انسان اشتهای خود را از دست می دهد و از هرگونه غذا بدش می آید.^{۲۱} گوشت بدنش ضایع می گردد و آنقدر لاغر می شود که از او فقط پوست و استخوان بجا می ماند.^{۲۲} پایش به لب گور می رسد و به دنیای مردگان نزدیک می شود.

^{۲۳} اما اگر یکی از هزاران فرشته خدا حاضر باشد و از او شفاعت نموده و بگوید که بیگناه است،^{۲۴} آنگاه خدا بر او رحم کرده می فرماید: «آزادش کنید و نگذارید که هلاک شود، زیرا کفاره ای برایش یافته ام.»^{۲۵} آنوقت گوشت بدنش مثل گوشت بدن یک طفل تازه و شاداب شده دوباره جوان و قوی می گردد.^{۲۶} و هر وقتیکه بحضور خدا دعا کند، خدا دعایش را می پذیرد و او با سُور و خوشی به پیشگاه او حضور می یابد و خدا سعادت گذشته اش را به او اعاده می کند.^{۲۷} بعد او سرود می خواند و به مردم می گوید: «من گناه کردم و از راه راست منحرف شدم،^{۲۸} اما خدا گناهان مرا بخشید و مرا از مرگ و هلاکت نجات داد.»

^{۲۹} خدا به مراتب این کارها را برای انسان انجام می دهد،^{۳۰} تا جان او را از هلاکت برهاند و از نور حیات برخوردارش سازد.^{۳۱} ایوب، سخنان مرا

بدی را نمی پسندد و بی عدالتی نمی کند. ۱۳ اختیار تمام دنیا در دست او است و با قدرت خود جهان را اداره می کند. ۱۴ اگر خدا اراده کند و روح و نفس خود را از انسان پس بگیرد، ۱۵ همه انسانها هلاک می شوند و به خاک بر می گردند. ۱۶ اگر شعور دارید گوش کنید که من چه می گویم. ۱۷ آیا کسی که از عدالت نفرت دارد، حکمرانی کرده می تواند؟ آیا می خواهی خدای عادل را محکوم کنی؟ ۱۸ خدا پادشاهان و حاکمان را که اگر بدکار و شریر باشند، محکوم می سازد. ۱۹ او از فرمانروایان طرفداری نمی کند و ثروتمندان را بر فقرا ترجیح نمی دهد، زیرا همگی را دست قدرت او خلق کرده است. ۲۰ انسان ناگهان نیمه شب می میرد و خدا در یک لحظه جان انسان را می گیرد و با یک اشاره قدرتمندترین انسانها را به دیار نیستی می فرستد. ۲۱ چشمان تیزبین او همه کارهای بشر را می بیند و هر قدم او را زیر نظر دارد. ۲۲ هیچ ظلمت و تاریکی نمی تواند اشخاص بدکار را از نظر خدا پنهان کند. ۲۳ خدا لزومی ندارد که برای داوری انسان وقتی را تعیین کند. ۲۴ او زورمندان را بدون تحقیق از بین می برد و دیگران را جانشین آن ها می سازد. ۲۵ زیرا او از تمام اعمال شان آگاه است و شبانگاه آن ها را سرنگون می کند. ۲۶ آن ها را در حضور همه مردم بخاطر کارهای بد شان مجازات می کند. ۲۷ زیرا که آن ها از راه خدا منحرف شده اند و از احکام او پیروی نمی کنند. ۲۸ آن ها چنان ظلمی در

حق مردم مسکین و فقیر نمودند که خدا فریاد شان را شنید.

۲۹ اگر خدا نخواهد به کمک آن ها برسد، چه کسی می تواند از او ایراد بگیرد؟ اما او این کار را نمی کند، زیرا در آن صورت انسانها همگی - خواه یک فرد باشد یا یک ملت - عاجز می مانند. ۳۰ خدا اجازه نمی دهد که بدکاران بر مردم حکمرانی کنند و بر آن ها ظلم نمایند.

۳۱ ایوب، تو باید به گناهان خود در حضور خدا اعتراف نمائی و وعده بدهی که دیگر گناه نکنی. ۳۲ از خدا بخواه که گناهانت را به تو نشان بدهد و باید از کارهای بدی که کرده ای، دست بکشی. ۳۳ تو با کارهای خدا مخالفت می کنی و بازهم انتظار داری که او آنچه را که می خواهی برایت انجام بدهد. حالا خودت تصمیم بگیر نه من، و بگو که چه فکر می کنی. ۳۴ کسیکه عاقل است و شعور دارد و حرف مرا می شنود، تصدیق می کند ۳۵ که سخنان تو همه احمقانه اند و معنی ندارند. ۳۶ تو مثل اشخاص شریر حرف می زنی و باید جزا ببینی. ۳۷ تو با نافرمانی خود بر گناهانت می افزائی و در حضور همگی به خدا اهانت می کنی.»

الیهو غرور و خودخواهی را محکوم می کند

۳۵

الیهو به ادامه سخنان خود گفت: ۲ «ایوب، آیا جایز است که ادعا می کنی: «من در نظر خدا

پرووی نمی کنند. ۲۸ آن ها چنان ظلمی در

الیهو خوبی های خدا را تمجید می کند

۳۶

۲-۱ لحظه ای حوصله کن و آنچه را در مورد خدا می گویم بشنو. ۳ معلومات من وسیع است و به این وسیله می خواهم به تو ثابت کنم که خدا، خالق من، عادل است. ۴ من که در برابر تو ایستاده ام، دروغ نمی گویم و همه سخنان من عین حقیقت است.

۵ خدا واقعاً قادر است و کسی را ذلیل و خوار نمی شمارد. ۶ اشخاص شریر را زنده نمی گذارد و به داد مردم مظلوم می رسد. ۷ به مردمان نیک توجه دارد و آن ها را به تخت پادشاهی می نشاند و تا ابد سرفراز می سازد. ۸ اما اگر به مصیبتی گرفتار و اسیر شوند، ۹ خدا خطا و گناه شان را که از روی غرور کرده اند، به رخ آن ها می کشد. ۱۰ گوشه های شان را باز می کند تا هدایات او را بشنوند و از کارهای خطا دست بکشند. ۱۱ هرگاه آن ها از امر او اطاعت کنند و بندگی او را نمایند، در آن صورت در تمام عمر خود سعادت مند و خوشحال خواهد بود. ۱۲ اما اگر نافرمانی کنند با شمشیر کشته می شوند و در نادانی می میرند.

۱۳ آنهایی که خدا را نمی شناسند، همیشه خشمگین هستند و حتی در وقت هلاکت هم از خدا کمک نمی طلبند. ۱۴ در جوانی می میرند و عمر شان با ننگ و رسوائی ختم می شود. ۱۵ اما خدا رنج دیدگان را از سختی و زحمت نجات می دهد و در حقیقت وقتی که رنج می بینند

بی عیب هستم. ۳ یا به خدا می گوئی: «اگر گناه کنم بر تو چه تأثیر دارد و چه فایده اگر گناه نکنم؟» ۴ من به تو و به دوستانت که همراه تو هستند، جواب می دهم. ۵ به آسمان نگاه کن و ببین که ابرها چقدر بلند هستند. ۶ اگر گناه کنی، گناه تو چه صدمه ای به خدا می رساند؟ اگر خطاهای تو زیاد شوند، بر او چه تأثیر دارد؟ ۷ یا اگر پاک باشی چه فایده ای به او می رسانی و چه چیزی به او می بخشی؟ ۸ بدی و خوبی تو در انسانها تأثیر می کند.

۹ وقتی مردم ظلم می بینند، فریاد بر می آورند و می نالند و می خواهند که کسی به آن ها کمک کند. ۱۰ اما آن ها برای کمک به سوی خدائی که خالق شان است و در تیره ترین روزهای زندگی به آن ها امید می بخشد ۱۱ و آن ها را داناتر از حیوانات و پرندگان هوا ساخته است، رجوع نمی کنند. ۱۲ آن ها فریاد می زنند، اما خدا فریاد شان را نمی شنود، زیرا اشخاص مغرور و شریر هستند. ۱۳ فریاد شان سودی ندارد، چرا که خدای قادر مطلق نه فریاد آن ها را می شنود و نه به آن توجه می کند.

۱۴ تو می گوئی که خدا را دیده نمی توانی، اما صبر کن، او به دعوی تو رسیدگی می کند. ۱۵ تو فکر می کنی که خدا بدکاران را جزا نمی دهد و به گناه شان توجه نمی کند. ۱۶ این حرفها همه پوچ و بی معنی اند و تو از روی نادانی حرف می زنی.

۳۱ خدا رزق مردم را مهیا کرده به فراوانی به آن‌ها می‌دهد. ۳۲ برق را با دستهای خود می‌گیرد و به هدف می‌زند. ۳۳ رعد فرارسیدن طوفان را اعلام می‌کند و حیوانات هم از آمدن آن آگاه می‌شوند.

۳۷

طوفان دل مرا به لرزه می‌آورد و بشدت تکان می‌دهد. ۲ غرش صدای خدا را بشنوید و به زمزمه‌ای که از دهان او خارج می‌شود، گوش بدهید. ۳ او برق را به سراسر آسمان می‌فرستد و هر گوشه زمین را روشن می‌کند. ۴ بعد غرش صدای او همچون آواز با هیبت رعد به گوش می‌رسد و با صدای او تیرهای برق پیهم رها می‌شوند. ۵ به فرمان خدا کارهای عجیبی رخ می‌دهند که عقل ما از درک آن‌ها عاجز است. ۶ به برف امر می‌کند که بر زمین بیارد و وقتیکه بارش باران بر زمین شروع می‌شود، ۷ مردم دست از کار می‌کشند و متوجه قدرت او می‌شوند. ۸ حیوانات وحشی به بیشه خود می‌شتابند و در آنجا پناه می‌برند. ۹ طوفان از جنوب می‌آید و باد سرد از شمال. ۱۰ خدا بر آب بحرهای وسیع می‌دمد و آن را منجمد می‌سازد. ۱۱ ابرها را از رطوبت پُر می‌کند و برق خود را بوسیله آن‌ها به هر سو می‌فرستد. ۱۲ به فرمان او به همه جا حرکت می‌کنند و آنچه را که خدا اراده می‌فرماید، بجا می‌آورند. ۱۳ او باران را برای مجازات مردم یا بعنوان رحمت برای انسان و آبیاری زمین می‌فرستد. ۱۴ ای ایوب، بشنو و لحظه‌ای در باره کارهای عجیب خدا تأمل کن. ۱۵ آیا

گوشه‌های شان را باز می‌کند. ۱۶ خدا ترا از رنج و مصیبت رهانید و در جایی آورد که خوشبخت و آرام باشی و سفره ترا با نعمت‌های خود پُر کرد. ۱۷ اما حالا تو بخاطر شرارت سزاوار مجازات هستی. ۱۸ پس احتیاط کن که مبادا با رشوت و ثروت از راه راست منحرف شوی. ۱۹ ناله و فریاد تو سودی ندارد و با قدرت خود نمی‌توانی از مصیبت رهایی یابی.

۲۰ در آرزوی فرا رسیدن شب مباح، چرا که شب وقت هلاکت ملتها است. ۲۱ به راه گناه مرو، زیرا بخاطر گناه بود که تو به این مصیبت‌ها گرفتار شدی. ۲۲ بدان که خدا، قادر متعال و معلمی است که همتا ندارد. ۲۳ کسی به او گفته نمی‌تواند که چه کند و یا او را متهم به بی‌عدالتی نماید.

الیهو عظمت خدا را بیان می‌کند

۲۴ مردم همیشه کارهای خدا را تمجید کرده‌اند و تو هم باید او را بخاطر کارهایش ستایش کنی. ۲۵ دست قدرت او را می‌توان از دور مشاهده کرد. ۲۶ ما عظمت خدا را به کلی درک کرده نمی‌توانیم و آغاز موجودیت او به کسی معلوم نیست. ۲۷ او آب را بصورت بخار به هوا می‌فرستد و از آن قطرات باران را می‌سازد. ۲۸ بعد ابرها باران را به فراوانی برای انسان می‌ریزند. ۲۹ کسی نمی‌داند که ابرها چگونه پهن می‌شوند و غرش رعد چطور از آسمان که خلوتگاه خدا است، بر می‌خیزد. ۳۰ می‌بینید که چگونه آسمان را با برق روشن می‌سازد، اما اعماق بحر همچنان تاریک می‌ماند.

یک مرد آماده شو و به سوالات من جواب بده. ^۴ وقتی که اساس زمین را بنا نهادم تو کجا بودی؟ اگر می دانی به من بگو. ^۵ آیا می دانی که چه کسی حد و وسعت آن را تعیین نمود؟ چه کسی و به چه ترتیب آن را اندازه کرد؟ ^۶ ستونهای آن بر چه چیزی قرار دارند و چه کسی تهداب آن را گذاشت؟ ^۷ در هنگام وقوع این چیزها ستارگان صبحگاهی سرود خوشی را با هم زمزمه کردند و فرشتگان آسمان فریاد شادمانی را سردادند.

^۸ وقتی که آب بحر از دل زمین فوران کرد چه کسی دروازه های آن را بست؟ ^۹ این من بودم که روی بحر را با ابر پوشاندم و با تاریکی غلیظ قنداقش کردم. ^{۱۰} سرحدات آن را تعیین نمودم و با سواحل احاطه اش کردم. ^{۱۱} به بحر گفتم: «از اینجا پیشتر نروی و موجهای سرکش ات از این نقطه تجاوز نکنند.»

^{۱۲} آیا در سراسر عمرت به صبح فرمان داده ای که بدمد؟ آیا به شفق گفته ای که در موضعش پدید آید ^{۱۳} و کرانه های زمین را فرا گیرد تا روشنی صبح شیرین را از بین بردارد. ^{۱۴} شفق، رنگ زمین را لاله گون می سازد و بسان لباس رنگ شده در می آورد. ^{۱۵} و روشنی روز نمایان شده، دست شیرین را از بدکاری کوتاه می سازد.

^{۱۶} آیا چشمه های بحر را دیده ای یا به اعماق ابحار قدم گذاشته ای؟ ^{۱۷} آیا دروازه های دنیای تاریک مردگان را کشف کرده ای؟ ^{۱۸} آیا می دانی که زمین

می دانی که خدا چگونه اراده خود را عملی می سازد و برق را چسان در بین ابرها تولید می کند؟ ^{۱۶} آیا می دانی که چطور ابرها در هوا معلق می مانند؟ اینها همه کارهای شگفت آور خدائی می باشند که در دانش و حکمت کامل است. ^{۱۷} وقتی زمین در اثر باد جنوب داغ می شود و لباسهایت از گرمی به تنت می چسپند، ^{۱۸} آیا تو می توانی مثل او، شکل آسمان را که همچون آئینه سخت است، تغییر بدهی؟ ^{۱۹} به ما یاد بده که به او چه بگوئیم، زیرا فکر ما نارسا است و نمی دانیم که چگونه با او صحبت کنیم. ^{۲۰} من جرأت آن را ندارم که با خدا حرف بزنم، زیرا می ترسم که کشته شوم.

^{۲۱} همانطوریکه نمی توانیم در وقتی که آسمان صاف و بی ابر باشد به نور درخشان آفتاب نگاه کنیم، ^{۲۲} به همان قسم نیز نمی توانیم به جلال با هیبت خدا که با شکوه تمام بر ما می درخشد، خیره شویم. ^{۲۳} خدای قادر مطلق آنقدر با عظمت است که ما حتی تصور کرده نمی توانیم. او در قدرت و عدالت بزرگ است و نسبت به همه از روی انصاف رفتار می کند و بر کسی ظلم روا نمی دارد. ^{۲۴} بنابراین، همه انسانها از او می ترسند و او به کسانی که ادعای حکمت می کنند، توجه ندارد.»

خداوند به ایوب جواب می دهد

آنگاه خداوند از میان گردباد **۳۸** به ایوب جواب داد: ^۲ «این کیست که با سخنان پوچ و بی معنی خود از حکمت من انکار می کند؟ ^۳ حالا مثل

می توانی به برق امر کنی که در مسیر خود حرکت کند و برق به تو بگوید: «اطاعت می کنم»؟^{۳۶} چه کسی به انسان عقل و حکمت داد؟^{۳۷} چه کسی آنقدر دانش دارد که بتواند ابرها را بشمارد و مشکهای آسمان را بر روی زمین خالی کند^{۳۸} و خاک را بهم آمیخته از آن کلوخ بسازد؟

^{۳۹-۴۰} آیا می توانی برای شیر شکار تهیه کنی و به او و چوپه هایش که در بییشه خود در کمین نشسته اند، خوراک بدهی؟^{۴۱} چه کسی برای زاغها که با شکم گرسنه به هر سو پرواز می کنند و چوپه های شان که در آشیانه برای غذا فریاد می زنند، خوراک مهیا می نماید؟

آیا می توانی که بز کوهی چه وقت می زاید؟ آیا وضع حمل آهو را مشاهده کرده ای؟^۲ آیا می توانی که چند ماه چوپه خود را در شکم حمل می کند و چه وقت آن را دنیا می آورد؟^۳ چه وقت از درد زایمان فارغ می شود و چه وقت می زاید؟^۴ چوپه ها در صحرا بزرگ و قوی می شوند. بعد از پدر و مادر جدا شده دیگر بر نمی گردند.

^۵ چه کسی به خرهای وحشی آزادی داد و آن ها را رها کرد؟^۶ من بیابان را خانه شان و شوره زارها را مسکن شان ساختم.^۷ شور و غوغای شهر را دوست ندارند و صدای چوپان به گوش شان نمی رسد.^۸ دامنه کوهها چراگاه آن است و در آنجا در تلاش سبزه می باشند.

^۹ آیا گاو وحشی می خواهد که خدمت ترا کند؟ آیا در کنار آخور تو می خوابد؟

چقدر وسعت دارد؟ اگر می دانی به من جواب بده.

^{۱۹} آیا می دانی که سرچشمه نور در کجا است و تاریکی از کجا می آید؟^{۲۰} آیا می توانی حدود آن ها را بیابی و راهی را که به منشأ آن ها می رود، پیدا کنی؟^{۲۱} تو باید بدانی، زیرا سن تو بسیار زیاد است و در وقت پیدایش دنیا وجود داشتی.

^{۲۲} آیا در مخزنهای برف داخل شده ای و می دانی که ژاله در کجا ذخیره می شود؟^{۲۳} من آن ها را برای روز مصیبت و جنگ و محاربه انبار کرده ام.^{۲۴} آیا می دانی که روشنی از کجا می تابد و باد شرقی از کجا می وزد؟

^{۲۵} چه کسی کانالها را برای سیل کننده و مسیر برق را ساخته است؟^{۲۶} چه کسی باران را به بیابانها و جاهای خشک و غیر مسکون می فرستد^{۲۷} تا زمینهای متروک و باثر آبیاری شوند و علف بار آورند؟^{۲۸} آیا باران و شبلم پدر دارند؟^{۲۹} یخ را چه کسی تولید می کند و شبلم از کجا بوجود می آید؟^{۳۰} چه کسی آب را مثل سنگ به یخ تبدیل می کند و سطح بحر را منجمد می سازد؟

^{۳۱} آیا می توانی ستارگان پروین را بهم ببندی و رشته منظومه جبار را بگشائی؟^{۳۲} آیا می توانی حرکت ستارگان را در فصل های مختلف اداره کنی و دُب اکبر را با اقمار آن هدایت نمائی؟^{۳۳} آیا از قوانین آسمان ها اطلاع داری و می توانی آن ها را در روی زمین تطبیق کنی؟

^{۳۴} آیا می توانی به ابرها فرمان بدهی که سیل باران را بر سرت ببارند؟^{۳۵} آیا

و خروش فرماندهان، او را به هیجان می آورد.

^{۲۶} آیا به شاهین تو آموخته ای که چگونه پرواز کند و بالهای خود را به سوی جنوب بگشاید؟ ^{۲۷} آیا عقاب به فرمان تو آشیانه خود را بر فراز قلّه بلند می سازد؟ ^{۲۸} ببین که چطور بالای صخره ها خانه می سازد و بر سنگهای تیز می نشیند. ^{۲۹} از آنجا شکار خود را زیر نظر می گیرد و چشمان تیزبینش از دور آن را می بیند. ^{۳۰} جائی که لاشه باشد، حاضر می شود و چوچه هایش خون آن را می مکند.»

۴۰ خداوند به کلام خود افزوده فرمود: ^۲ «ایوب، آیا هنوز هم می خواهی با خدای قادر مطلق مباحثه کنی؟ تو که از کارهای من ایراد می گیری، باید به من جواب بدهی.»

^{۳-۴} ایوب به خداوند گفت: «من یک انسان حقیر و ناچیز هستم، چگونه می توانم به تو جواب بدهم. حالا دهان خود را می بندم، ^۵ زیرا من حرفهای خود را زده ام و بار دیگر تکرار نمی کنم.»

^۶ آنگاه خداوند از میان گردباد به ایوب چنین جواب داد: ^۷ «حالا مثل یک مرد آماده شو و به سوالات من جواب بده. ^۸ آیا می خواهی مرا به بی عدالتی متهم سازی؟ تو مرا بی عدالت و خود را حق بجانب می دانی. ^۹ آیا تو مثل من قدرت داری؟ آیا صدای تو مانند آواز رعد آسای من است؟ ^{۱۰} اگر چنین است خود را با جلال و شکوه زینت بده و با عزت و شوکت ملبس شو. ^{۱۱} خشم و غضب خود را بر مردم مغرور و متکبر بریز. ^{۱۲} به آن ها

آیا می توانی آن گاو را با ریسمان ببندی تا زمینت را قلبه کند؟ ^{۱۱} آیا به قوت زیادش اعتماد داری که کارهایت را به او حواله کنی؟ ^{۱۲} آیا باور می کنی که اگر او را بفرستی محصولت را می آورد و در خرمنگاه جمع می کند؟

^{۱۳} اشتر مرغ با غرور بال می زند، اما پرو بال آن طوری نیست که بتواند پرواز کند. ^{۱۴} اشتر مرغ به روی زمین تخم می دهد تا خاک آن را گرم نگهدارد. ^{۱۵} غافل از اینکه ممکن است کسی آن را زیر پا کند یا ذریعه کدام حیوان وحشی پایمال شود. ^{۱۶} با چوچه های خود با خشونت رفتار می کند که گوئی از خودش نیستند و به زحمتی که کشیده بی تفاوت است. ^{۱۷} زیرا خدا به او شعور نداده و او را از عقل محروم کرده است. ^{۱۸} اما هرگاه بالهای خود را باز کند و بدود، هیچ اسپ و سوارکار به او رسیده نمی توانند.

^{۱۹} آیا تو به اسپ نیرویش را داده ای؟ آیا تو گردنش را با یال پوشانده ای؟ ^{۲۰} آیا تو او را وادار می سازی که مثل ملخ جست و خیز بزند و شیعه مهیب بکشد؟ ^{۲۱} می بینی که چگونه با غرور شم خود را بر زمین می کوبد و از نیروی خود لذت می برد و به جنگ می رود. ^{۲۲} ترس در دلش راه ندارد و بدون هراس با شمشیر مقابله می کند. ^{۲۳} از سرو صدای اسلحه و برق نیزه و گرز نمی ترسد. ^{۲۴} با شنیدن صدای نعره جنگ، دیگر آرام نمی گیرد و با خشم و هیجان به میدان محاربه می شتابد. ^{۲۵} با هر صدای شیپور شیعه می کشد و از دور بوی جنگ به مشامش می رسد و فریاد

با تو عهد می‌کند که همیشه خدمتگارت باشد؟^۵ آیا می‌توانی با او مثل یک پرنده بازی کنی یا به گردنش تسمه انداخته به کنیزانت ببخشی؟^۶ آیا ماهیگیران می‌توانند او را تکه تکه کنند و به تاجران بفروشند؟^۷ آیا تیر در پوست او فرو می‌رود یا نیزه ماهیگیری سر او را سوراخ می‌کند؟^۸ اگر به او دست بزنی، چنان غوغائی را برپا می‌کند که تا یادت باشد دیگر این کار را نکنی.

^۹ هر کسی که بخواهد او را شکار کند از دیدنش وحشت می‌کند و جرأت خود را از دست می‌دهد.^{۱۰} اگر تحریک شود آنقدر خشمگین می‌گردد که کسی جرأت نمی‌کند در برابر او بایستد.^{۱۱} در تمام روی زمین کسی نیست که به او حمله کند و زنده بماند.

^{۱۲} دربارهٔ اعضا و نیرو و هیبت جسمانی او دیگر چه بگویم.^{۱۳-۱۴} کسی نمی‌تواند پوست او را بشکافد یا جرأت کند که به دندانهای ترسناک او نزدیک شود و یا دهان او را باز کند.^{۱۵} پشت او از پرده‌های زره مانند تشکیل شده است و^{۱۶-۱۷} این پرده‌ها آنچنان نزدیک و محکم بهم بافته شده‌اند که هیچ چیزی قادر نیست آن‌ها را از هم جدا نماید و حتی هوا هم نمی‌تواند در آن‌ها نفوذ کند.^{۱۸} وقتی عطسه می‌زند، بخار آن در پرتو نور آفتاب می‌درخشد و چشمانش به آفتابی می‌ماند که هنگام صبح طلوع می‌کند.^{۱۹} از دهانش شعله‌ها و جرقه‌های آتش بر می‌خیزند.^{۲۰} از سوراخهای بینی اش مثل بخاری که از دیگ جوشان

نظر کن و با یک نگاه آن‌ها را خوار و ذلیل ساز و بدکاران را در جایی که ایستاده‌اند، پایمال کن.^{۱۳} تا در زیر خاک بروند و در دنیای مُردگان زندانی شوند.^{۱۴} آنوقت من تصدیق می‌کنم که تو با زور بازوی خود می‌توانی ظفر یابی.

^{۱۵} به کرگدن نگاه کن. همانطوریکه ترا آفریدم او را هم آفریده‌ام. او مثل گاو علف می‌خورد.^{۱۶} کمر پُر قدرت و شکم و عضلات نیرومند دارد.^{۱۷} دُمش مانند درخت سرو راست است و رگ و پی رانش بهم بافته شده‌اند.^{۱۸} استخوانهایش مثل لوله‌های برنجی و پاهایش مانند میله‌های آهنی‌اند.

^{۱۹} این حیوان یکی از عجیبترین مخلوقات من است. تنها من که آفرینندهٔ او هستم می‌توانم مغلوبش کنم.^{۲۰} کوهها برایش سبزه می‌رویند و در صحرا با حیوانات وحشی بازی می‌کند.^{۲۱} در زیر درختان سایه دار و در نیستان‌ها و جبه زارها دراز می‌کشد.^{۲۲} سایهٔ درختان او را می‌پوشاند و بیدهای کنار جویبار او را احاطه می‌کند.^{۲۳} از طغیان دریا نمی‌ترسد و اگر دریای اُردن بر سرش بریزد، نمی‌تواند آرامش او را برهم بزند.^{۲۴} هیچ کسی نمی‌تواند به بینی او حلقه بیندازد و گرفتارش کند.

۴۱ آیا می‌توانی تمساح را با چنگک شکار کنی یا زبانش را با ریسمان ببندی؟^۲ آیا می‌توانی بینی او را با ریسمان ببندی و الاشه اش را با چنگک سوراخ کنی؟^۳ آیا پیش تو زاری می‌کند که به او آزار نرسانی؟^۴ آیا

بی معنی خود حکمت مرا انکار می کنی؟» من برآستی از روی نادانی حرف زدم و نمی دانستم که چه می گویم. در باره چیزهائی سخن گفتم که بالا تر از فهم من بودند.^۴ به من گفتی که سخنان را گوش کنم و به سوال هائی که از من می کنی جواب بدهم.^۵ قبلاً گوش من در باره تو چیزهائی شنیده بود، اما حالا چشم من ترا می بیند،^۶ بنابراین، از خودم بدم می آید و در خاک و خاکستر می نشینم و توبه می کنم.»

دوستان ایوب سرزنش می شوند

^۷ بعد از آنکه خداوند سخنان خود را با ایوب تمام کرد، به اَلِفِیاز تِیمانی فرمود: «من بر تو و دو دوست قهر هستم، زیرا شما مثل بنده ام، ایوب در باره من حرف درست نزدیدی.^۸ پس حالا هفت گوساله و هفت قوچ را گرفته پیش بنده ام، ایوب بروید و آن ها را جهت گناه خود بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. آنگاه بنده من، ایوب برای تان دعا می کند و من دعایش را می پذیرم و گناه شما را می بخشم، زیرا که درباره من مانند ایوب سخنان بجا نگفتید.»

^۹ پس اَلِفِیاز تِیمانی، بلدد شوحی و صوفر نعماتی رفتند و همانطوریکه خداوند فرموده بود، عمل کردند و خداوند دعای ایوب را در حق شان مستجاب نمود.

دارائی ایوب دو چند اعاده می شود

^{۱۰} پس از آنکه ایوب برای دوستان خود دعا کرد، خداوند دو چند همه چیزهائی که

بر می خیزد، دود خارج می شود.^{۲۱} نفس او آتش می افروزد و از دهانش شعله آتش زبانه می کشد.^{۲۲} نیروی او در گردنش جا دارد و هر که با او روبرو شود، وحشت می کند.^{۲۳} طبقات گوشت بدنش سخت و محکم بهم چسپیده اند.^{۲۴} دلش مانند سنگ زیرین آسیاب سخت است.^{۲۵} وقتی از جا بر می خیزد، نیرومندان به وحشت افتاده و از ترس بیهوش می شوند.^{۲۶} شمشیر، نیزه، تیر یا گرز در او اثر نمی کند.^{۲۷} آهن برایش مثل گاه است و برنج مانند چوب پوسیده.^{۲۸} تیر نمی تواند او را بگریزند سنگ فلاخن مثل پیرکاه در او اثر نمی کند.^{۲۹} گرز برای او مانند گاه است و به نیزه هائی که به سویش پرتاب می شوند، می خندد.^{۳۰} پوست شکمش مثل تکه های تیکر تیز است و مانند پنجه خرمن کوب بر زمین شیار می زند.^{۳۱} وقتیکه حرکت می کند بحر را مثل دیگ بجوش می آورد و مانند ظرف عطار بهم می زند.^{۳۲} خط درخشانی بدنبال خود بر جای می گذارد و بحر از کف، سفید می شود.^{۳۳} در روی زمین هیچ حیوانی مانند او بی باک نیست.^{۳۴} او پادشاه حیوانات وحشی است و از همه جانوران برتر است.»

ایوب جواب می دهد

۴۲ آنگاه ایوب این چنین به خداوند جواب داد: ^۲ «من می دانم که تو قادر به هر کاری هستی و هیچ کسی نمی تواند ترا از اراده ات باز دارد.^۳ تو پرسیدی: «چرا با سخنان

ایوب قبلاً داشت به او بازگردانید. ^{۱۱} بعد همه برادران، خواهران و آشنایانش بخاطر مصیبتی که بر سر او آمده بود، برای تسلی پیش او آمدند و در خانه اش جشن گرفتند. هر کدام آن ها پول و انگشتر طلا به او هدیه دادند.

^{۱۲} خداوند در سالهای آخر عمر ایوب، بیشتر از اول به او برکت داد. او دارای چهارده هزار گوسفند، شش هزار شتر، هفت هزار جوهره گاو و هزار خر ماده شد.

^{۱۳-۱۴} او همچنین هفت پسر و سه دختر بنامهای یمیمه، قصبه و قَرَن هفوک داشت. ^{۱۵} در تمام آن سرزمین هیچ زنی زیبایی دختران ایوب را نداشت و پدرشان به آن ها هم مانند برادران شان ارث داد. ^{۱۶} بعد از آن ایوب یکصد و چهل سال دیگر زندگی کرد و فرزندان و نواسه های خود را تا نسل چهارم دید ^{۱۷} و پس از یک عمر طولانی در سن پیری و سالخوردگی چشم از جهان بست.

